



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



تقابل بیگانه سلفیگری

باشیعه و اهل سنت

تالیف سید محمد کتیری
ترجمہ علی رضا

مکتبہ المدینہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقابل سلفی گری با شیعه و اهل سنت

نویسنده:

محمد الکثیری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|--|----|
| فهرست | ۵ |
| تقابل سلفی گری با شیعه و اهل سنت | ۸ |
| مشخصات کتاب | ۸ |
| اشاره | ۸ |
| فهرست | ۱۲ |
| دیباچه | ۱۷ |
| مقدمه مترجم | ۱۹ |
| فصل اول: مفاهیم و اصطلاحات | ۲۱ |
| گفتار اول: سَلَف و سلفی گری در لغت و اصطلاح | ۲۱ |
| ۱. تعریف سلفی گری | ۲۱ |
| ۲. سلف صالح و بهتر بودنشان | ۲۴ |
| ۳. اختلاف در مفهوم «سلف و بهتر بودن» و تعیین بازه زمانی آن | ۳۰ |
| اشاره | ۳۰ |
| الف) تعریف های متناقض | ۳۶ |
| ب) مصادیق سلفی گری | ۴۴ |
| ج) سلفی گری روشنفکرانه | ۴۹ |
| گفتار دوم: حشویه و مذهب حشوی | ۵۳ |
| ۱. تعریف حشویه | ۵۳ |
| ۲. پیامدهای منفی منع تدوین احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله)(۱) | ۵۵ |
| ۳. تاسیس حشویه با هدف پایه گذاری مکتب تشبیه و تجسیم | ۶۱ |
| گفتار سوم: اهل سنت و جماعت | ۷۰ |
| ۱. تعریف سنت | ۷۰ |
| ۲. دگرگونی مفهوم «اهل سنت» | ۷۱ |
| ۳. درگیری بر سر لقب «اهل سنت» یا «سلفیه» | ۷۹ |

| | |
|-----|---|
| ۸۷ | ۴. اهل سنت، مفهومی فراگیر و گسترده |
| ۹۱ | گفتار چهارم: شیعه امامیه |
| ۹۱ | ۱. مفهوم شیعه |
| ۹۳ | ۲. فرقه های شیعه و اختلاف میان آنها |
| ۹۴ | ۳. امامیه اثناعشریه |
| ۹۴ | اشاره |
| ۹۶ | الف) اسباب پیدایش تشیع |
| ۱۰۰ | ب) اصول مذهب امامیه |
| ۱۰۴ | ج) نام گذاری امامیه به رافضی |
| ۱۱۱ | پایان سخن |
| ۱۲۳ | فصل دوم: مذهب حنبلی، بستر پیدایش حشویه |
| ۱۲۳ | اشاره |
| ۱۲۳ | مقدمه |
| ۱۳۳ | ۱. نقش سیاست در انتشار مذاهب فقهی |
| ۱۴۱ | ۲. احمد بن حنبل و روزگارش |
| ۱۵۳ | ۳. فقیه نبودن احمد بن حنبل |
| ۱۶۲ | ۴. مذهب حنبلی، بستر ایجاد حشویه جدید |
| ۱۶۲ | الف) جریان جعل حدیث و نتیجه های آن |
| ۱۶۳ | ب) عقاید حشوگرایان سلفیه در منابع حدیثی آنان |
| ۱۶۳ | اشاره |
| ۱۶۴ | یک - تشبیه و تجسیم (جسم انگاری خداوند) |
| ۱۷۰ | دو - جبر و نفی اختیار |
| ۱۷۶ | امویان و عقیده جبر |
| ۱۸۳ | فصل سوم: تلاش ابن تیمیه در عقلانی کردن حشوگرایی |
| ۱۸۳ | مقدمه |
| ۱۸۴ | ۱. زندگی و تحصیلات علمی ابن تیمیه |

۲. صفات خبری و تصریح بر تجسیم (جسم انگاری خداوند) ۱۸۶
۳. ردیه های اهل سنت بر ابن تیمیه ۱۸۹
۴. فتوهای جدید ابن تیمیه در زمینه فقه ۱۹۱
۵. نظرات دانشمندان اهل سنت درباره ابن تیمیه ۱۹۶
- الف) ابن جهبل (ابن تیمیه مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است) ۱۹۶
- ب) حافظ سبکی (ابن تیمیه پایه های اسلام را ویران کرد) ۱۹۷
- ج) یافعی (کسی که بر عقیده ابن تیمیه باشد، خون و مالش حلال است) ۱۹۸
- د) ابوبکر حصینی (ابن تیمیه پیرو متشابهات و فتنه انگیز است) ۱۹۹
- ه) ابن حجر عسقلانی (دانشمندان به ابن تیمیه نسبت نفاق می دهند) ۲۰۰
- و) شیخ مولوی هندی (ابن تیمیه از حدّ تجاوز کرده است) ۲۰۱
- ز) حافظ ذهبی (ابن تیمیه آثار و تألیفات مسموم فلاسفه را نشخوار کرده است) ۲۰۳
- درباره مرکز ۲۰۸

تقابل سلفی گری با شیعه و اهل سنت

مشخصات کتاب

سرشناسه: کثیری، محمد

عنوان قراردادی: السلفیه بین اهل السنه والامامیه. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: تقابل سلفی گری با شیعه و اهل سنت / تألیف سیدمحمد کثیری؛ ترجمه علی زمانی.

مشخصات نشر: تهران: نشر مشعر، 1394-

مشخصات ظاهری: 199ص

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه بخش هایی از کتاب "السلفیه بین اهل السنه والامامیه" است.

موضوع: سلفیه -- دفاعیه ها و ردیه ها

Salafiyah -- Apologetic works

اسلام -- فرقه ها

Islamic sects

شناسه افزوده: زمانی، علی، 1323 -، مترجم

رده بندی کنگره: 207/5/BP207/5 کس2 8041 1394

رده بندی دیویی: 297/416

شماره کتابشناسی ملی: 4097294

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ص: 1

اشاره

تقابل سلفی گری با شیعه و اهل سنت

تالیف سید محمد کثیری

ترجمه علی زمانی

ص: 3

دبیاچه 9

مقدمه مترجم 11

فصل اول: مفاهیم و اصطلاحات 13

گفتار اول: سَلَف و سلفی گری در لغت و اصطلاح 13

1. تعریف سلفی گری 13

2. سلف صالح و بهتر بودنشان 16

3. اختلاف در مفهوم «سلف و بهتر بودن» و تعیین بازه زمانی آن 22

الف) تعریف های متناقض 28

ب) مصادیق سلفی گری 36

ج) سلفی گری روشنفکرانه 41

گفتار دوم: حشویه و مذهب حشوی 45

1. تعریف حشویه 45

2. پیامدهای منفی منع تدوین احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) 47

3. تاسیس حشویه با هدف پایه گذاری مکتب تشبیه و تجسیم 53

گفتار سوم: اهل سنت و جماعت 62

1. تعریف سنت 62

ص: 5

2. دگرگونی مفهوم «اهل سنت» 63

3. درگیری بر سر لقب «اهل سنت» یا «سلفیه» 71

4. اهل سنت، مفهومی فراگیر و گسترده 79

گفتار چهارم: شیعه امامیه 83

1. مفهوم شیعه 83

2. فرقه های شیعه و اختلاف میان آنها 85

3. امامیه اثناعشریه 86

الف) اسباب پیدایش تشیع 88

ب) اصول مذهب امامیه 92

ج) نام گذاری امامیه به رافضی 96

پایان سخن 103

فصل دوم: مذهب حنبلی، بستر پیدایش حشویه 115

مقدمه 115

1. نقش سیاست در انتشار مذاهب فقهی 125

2. احمد بن حنبل و روزگارش 133

3. فقیه نبودن احمد بن حنبل 145

4. مذهب حنبلی، بستر ایجاد حشویه جدید 154

الف) جریان جعل حدیث و نتیجه های آن 154

ب) عقاید حشوگرایان سلفیه در منابع حدیثی آنان 155

یک - تشبیه و تجسیم (جسم انگاری خداوند) 156

دو - جبر و نفی اختیار 162

فصل سوم: تلاش ابن تیمیه در عقلانی کردن حشوگرایی 175

مقدمه 175

1. زندگی و تحصیلات علمی ابن تیمیه 176

ص: 6

2. صفات خبری و تصریح بر تجسیم (جسم انگاری خداوند) 178

3. ردیه های اهل سنت بر ابن تیمیه 181

4. فتوهای جدید ابن تیمیه در زمینه فقه 183

5. نظرات دانشمندان اهل سنت درباره ابن تیمیه 188

الف) ابن جهیل (ابن تیمیه مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است) 188

ب) حافظ سبکی (ابن تیمیه پایه های اسلام را ویران کرد) 189

ج) یافعی (کسی که بر عقیده ابن تیمیه باشد، خون و مالش حلال است) 190

د) ابوبکر حصینی (ابن تیمیه پیرو متشابهات و فتنه انگیز است) 191

ه) ابن حجر عسقلانی (دانشمندان به ابن تیمیه نسبت نفاق می دهند) 192

و) شیخ مولوی هندی (ابن تیمیه از حدّ تجاوز کرده است) 193

ز) حافظ ذهبی (ابن تیمیه آثار و تألیفات مسموم فلاسفه را نشخوار کرده است) 195

ص: 7

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

دین مبین اسلام، دینی منطقی، زیبا و مترقی است. مسلمانان با پایبندی به این دین مقدس، راه رستگاری را می پیمایند و این آیین مقدس را به جهانیان ابلاغ می کنند؛ اما با ابراز تأسف باید گفت، در مقابل این حرکت عظیم و مبارک مسلمانان، گروهی ساز مخالف می زنند و با برداشت های نادرست و نامعقول از آیات و روایات اسلامی، چهره ای زشت و خشن از اسلام ارائه می دهند و با در اختیار داشتن منابع نفتی، هزینه زیادی برای ترویج این عقاید غلط صرف می کنند.

کتاب حاضر ترجمه بخش هایی از کتاب «السلفیه بین أهل السنه والإمامیه»، نوشته جناب آقای سید محمد مهدی کثیری است که زحمت ترجمه آن را دانشور ارجمند، جناب آقای علی زمانی متقبل شده اند و کار بازخوانی ترجمه و تصحیح آن را محققان ارجمند جناب آقای مجتبی خطاط و جناب آقای حسین طاهانیا عهده دار شدند.

این کتاب با پرداختن به عقاید سلفیه حشویه و وهابیت، با رویکردی تحقیقی و منطقی، نشان داده است عقاید آنان به سان هیچ یک از مذاهب

اسلامی نیست. آنان تافته جدا بافته ای هستند که با تفسیر غلط از آموزه های اسلام، تنها به دنبال ایجاد تفرقه در جهان اسلام اند. بخش اول کتاب پیش گفته، به تبیین مفاهیم سلف، حشو، اهل سنت و شیعه می پردازد و در ادامه، نقش مذهب حنبلی در پیدایش حشویه و همچنین تلاش ابن تیمیه در بازسازی اندیشه حشوگرایی را بررسی می کند. بخش دوم آن که جلد دوم کتاب را تشکیل می دهد، به بیان تعارض های میان سلفیه با اهل سنت و شیعه اختصاص دارد.

امید است این تلاش سبب رضایت حضرت باری تعالی شود و مایه آگاهی هرچه بیشتر امت اسلام و وحدت آنان باشد.

گروه کلام و معارف

پژوهشکده حج و زیارت

ص: 10

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

کتاب «السلفیه بین اهل السنه والامامیه»، تألیف سید محمد کثیری، کتابی جامع و کارآمد است و با رویکردی تاریخی - کلامی که مبتنی بر پژوهشی تحلیلی و تحقیقی است، عقاید سلفیه حشویه و وهابیت را به نیکی، بررسی و ریشه یابی کرده است. این تألیف، اطلاعات تاریخی، کلامی، تفسیری، حدیث شناختی، سیاسی و جامعه شناختی ارزشمندی را پیش روی خواننده گرامی قرار می دهد. این کتاب با قلمی توانا، زیبا و به روز نگاشته شده است که می توان آن را در محافل پژوهشی عرضه کرد.

در رابطه با ترجمه حاضر ذکر چند نکته ضروری است:

- بر اساس توافق انجام شده، مقرر گردید تا عین مطالب کتاب ترجمه شود؛ ولی اصطلاحات تخصصی در این کتاب فراوان بود و به ناچار در مواردی، جمله یا جملاتی به متن ترجمه فارسی این کتاب افزوده شده است.

ص: 11

- به منظور روان تر شدن ترجمه، گاهی از معنای نزدیک تر واژگان استفاده شده است؛ در عین حال سعی بر آن بوده تا مطالب کتاب از مسیر اصلی خود خارج نشوند.

امید است که خداوند منان، این خدمت را بپذیرد و به همه پژوهشگران پژوهشکده حج و زیارت و خوانندگان محترم، پاداش شایسته عنایت فرماید.

قم مقدس

علی زمانی

ص: 12

1. تعریف سلفی گری

ابن منظور می گوید:

ماده «سَلَفٌ، یَسْلِفُ، سَلُوفاً» به معنای «پیش افتاد» است و «سالف» کسی است که پیشی گرفته است؛ چنان که خداوند بزرگ می فرماید: (فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَمَثَلًا لِالْآخِرِينَ)؛ «و آنان را در ورود به آتش دوزخ، پیشقدم ساختیم و وسیله عبرت آیندگان قرار دادیم». (زخرف: 56)

فراء می گوید: «(فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا)، یعنی آنان را پیشقدم و مقدم قرار دادیم تا دیگران از آنان پند گیرند».⁽¹⁾

جوهری می گوید:

«سلف، یسلف، سلفاً» بر وزن «طلب یطلب طلباً»، یعنی

ص: 13

1- لسان العرب، ابن منظور، ج 6، صص 330 و 331.

گذشت و «القوم السلاف»، یعنی پیشینیان و «سلف الرجل»، یعنی پدران گذشته اش. جمع آن «أسلاف» و «سلاف» است... و «السلف»، یعنی پدران و بستگان پیش از تو که در سن و فضل بر تو برتری دارند و پیشقدم هستند و یک فرد از آنان را «سالف» می گویند. گفته شده است: «سلف الإنسان»، یعنی پدران و خویشانی که پیش از وی مرده اند. از همین رو گروه نخست از تابعین [پیامبر (صلی الله علیه وآله)] را «سلف صالح» نامیده اند. (1)

ابن فارس گفته است: «سلف (س، ل، ف): ریشه ای است که بر تقدم و پیشی گرفتن دلالت دارد؛ بنابراین السلف کسانی در گذشته اند. القوم السلاف نیز همان پیشینیان اند». (2)

سمعانی در «انساب» گوید: «سَلَفَى کسی است که به سلف و مذهب سلفی، گرایش دارد؛ به گونه ای که گروهی به این مذهب شناخته شده اند». (3)

ابن اثیر در کتاب «النهايه» گفته است: «گروه نخست از تابعین، سلف صالح نامیده شده اند». (4)

تهانوی در «الکشاف» می گوید:

«سلف» در اصطلاح شرع، کسی است که در دین از او تقلید و پیروی می شود؛ مانند ابوحنیفه و اصحاب او. آنها سلف ما به شمار می روند. صحابه نیز سلف آنها هستند و ابوحنیفه از بزرگان تابعین است. (5) ف.

ص: 14

1- لسان العرب، ابن منظور، ج 6، صص 330 و 331.

2- معجم مقاییس اللغة، ابن فارس، ماده سلف.

3- الفكر السلفی عند الشیعه الاثنی عشریه، علی حسین الجابری، صص 15 و 16.

4- النهایه فی غریب الحدیث، ابن اثیر، ج 2، ص 190.

5- الکشاف، تهانوی، ذیل ماده سلف.

همچنین علی حسین الجابری در «الفکر السلفی عند الشیعه الاثنی عشریه» می گوید: «سلفیه گروهی از امامیه اند که در حقیقت همان اخباری ها هستند»⁽¹⁾.

از تعریف های ذکر شده برای واژه سلف و مشتقات آن، چنین استنباط می شود که سلف در لغت، به معنای «تقدم زمانی» است؛ بنابراین هر زمانی، نسبت به زمان های بعدی، سالف است و نسبت به زمان های پیشین، خلف است.⁽²⁾ اما در زمینه مشخص کردن معنای اصطلاحی این واژه و ارتباط دادن آن به بازه زمانی محدودی که نام سلف بر آن اطلاق شده است، اختلاف نظر وجود دارد. معنای اصطلاحی تثبیت شده برای کلمه سلفی - چنان که محمد سعید رمضان بوطی می گوید - به سه قرن نخست اسلام باز می گردد.⁽³⁾ دیگران گفته اند که دانشمندان، اتفاق نظر دارند که مراد از سلف، صحابه و تابعین صحابه و تابعین تابعین است.⁽⁴⁾ همچنین گفته شده که زمان سلف، قبل از سال 500 ه. ق است.⁽⁵⁾

مراد از مذهب سلف، بنا به گفته احمد بن حجر، همان اعتقادات، آداب و احکامی است که صحابه و بزرگان تابعین آنها و پیروان تابعین و پیشوایان دین به آن معتقد هستند. آنان که به پیشوایی شان گواهی داده شده است و شأن بزرگی در دین دارند و مردم سخنانشان را پذیرفته اند؛ مانند ائمه اربعه، سفیانی ها، لیث بن سعد، ابن مبارک نخعی، بخاری،⁷.

ص: 15

1- الفکر السلفی عند الشیعه الاثنی عشریه، ص 16.

2- السلفیه مرحله زمنیه مبارکه لامذهب اسلامی، محمد سعید رمضان البوطی، ص 9.

3- همان.

4- السلفیه و دعوه الشیخ محمد بن عبدالوهاب، عبدالحلیم محمود، صص 9 و 10.

5- الفکر السلفی عند الشیعه الاثنی عشریه، ص 17.

مسلم و دیگر اصحاب سنن، آنها که منسوب به بدعت یا مشهور به لقبی ناخوشایند نیستند؛ برخلاف خوارج، روافض، مرجئه، جبریه، جهمیه، معتزله و سایر گروه های گمراه. (1)

بنابراین، مفهوم سلف در بیشتر تعریف های یادشده، تنها به مرحله مشخصی از زمان اشاره ندارد، بلکه این بازه زمانی با مفهوم دیگری که از واژه سلف استفاده می شود، پیوند دارد. مفهوم اصطلاحی سلفیه عبارت است از: معنای بهتر بودن. این مفهوم برگرفته از حدیثی است که بخاری و مسلم آن را روایت کرده اند. آنها از ابن مسعود نقل کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود:

خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي؛ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ؛ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَجِيءُ قَوْمٌ تَسْبِقُ شَهَادَةُ أَحَدِهِمْ يَمِينَهُ، وَيَمِينُهُ شَهَادَتُهُ. (2)

بهترین مردم، هم دوره ای های من هستند. سپس کسانی که در پی آنان می آیند. سپس آنان که به دنبال آنها می آیند. سپس گروه هایی خواهند آمد که گواهی و شهادتشان بر سوگندشان پیشی می گیرد و سوگندشان بر شهادتشان.

2. سلف صالح و بهتر بودنشان

بدون در نظر گرفتن صحت یا ضعف حدیث یادشده، بر اساس این حدیث، پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدون آنکه سبب برتری را بیان کند، بهترین مردم را هم روزگاران خویش دانسته است، سپس کسانی که در پی گروه نخست می آیند. از ظاهر این حدیث چنین برمی آید که نزدیکی زمانی آنها به

ص: 16

1- السلفیه و دعوه الشيخ محمد بن عبدالوهاب، به نقل از: العقاید السلفیه، احمد بن حجر آل ابوظامی، ص 11.

2- صحیح بخاری، ح 2652، 3429، 3651 و 3658.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) و بودن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در میان آنها، علت این برتری است. بر این اساس، بهترین مردم کسانی هستند که با پیامبر (صلی الله علیه وآله) زندگی کرده اند؛ یعنی صحابه. در رتبه بعد، کسانی هستند که با صحابه زندگی کرده اند؛ یعنی تابعین. سپس کسانی که با تابعین زندگی کرده اند و این گروه از تابعین - چنان که در تعریف های مربوط به واژه سلف ذکر آن گذشت - سلف صالح نامیده شده اند.

ولی این برتری، مطلق است و بدون هیچ مرزبندی، شامل همه کسانی می شود که با پیامبر (صلی الله علیه وآله)، اصحابش و تابعین هم عصر بوده اند. آیا حدیث مذکور به صورت ضمنی، به گروه مشخصی از مردم اشاره می کند که از ویژگی های معینی برخوردارند و شایسته برتر بودن هستند؟

اعتقاد عموم دانشمندان بر این است که «بهتر بودن»، صفت همه افراد این سه قرن است؛ هر چند درجه و شایستگی و استقامت آنها متفاوت است. به عقیده ابن عبدالبرّ، «بهتر بودن» ویژگی تمام مسلمانان این سه قرن است، اما گاهی «بهتر بودن» بر برخی از افراد این سه قرن انطباق ندارد، بلکه چه بسا فرد یا افرادی در قرن های بعدی، برتر از آنان باشند. (1)

بنابراین از مجموع این تعریف ها چنین برداشت می شود که روزگار پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا قرن او و دو قرن پس از آن، برترین قرن ها در تاریخ اسلام و مسلمانان است (2) و «بهتر بودن»، همه افراد این سه قرن را شامل می شود. این استنباط، نتیجه گیری افرادی است که پس از این سه قرن آمده اند؛).

ص: 17

1- السلفیه مرحله زمنیه مبارکه لا مذهب اسلامی، ص 10.

2- بخاری و مسلم از انس بن مالک چنین روایت کرده اند: «لا یأتی علیکم زمان إلا الذی بعده شرّ منه»؛ «هیچ زمانی برای شما فرا نمی رسد، مگر آنکه زمانی که بعد از آن می آید بدتر باشد». ر. ک: صحیح بخاری و مسلم، باب «لا یأتی علیکم زمان إلا الذی بعده شرّ منه» (مصحح).

به گونه ای که بر اساس آن، این بُرهه از زمان را مقدس و امت آن دوران را سلف صالح شمردند و پیروی گام به گام از آنان را واجب دانستند.

افزون بر این، مفهوم سلف تا حدود قرن چهارم هجری، نشانه های مشخص و روشنی در عقاید و رفتار مسلمانان نداشت و کسی که به آن ملتزم می شد، به سلف منسوب می گشت. مفهوم سلف و افزایش کاربرد آن به زمانی بر می گردد که آموزه های زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و دینی، رو به دگرگونی نهاد و از عرف و باورهای جامعه زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب ایشان فاصله گرفت.

مسلمانان عرب از جزیره العرب رهسپار دیگر سرزمین ها شدند و با نوید اسلام، کشورگشایی کردند و امپراتوری های ریشه دار و با فرهنگ و تمدن را زیر سلطه خویش در آوردند. در مقابل، میراث کامل فرهنگ و تمدن آنها به این فاتحان رسید؛ آنان که پیش از آن، به شهرنشینی خو نگرفته و بیشتر چادرنشین بودند و خوراکشان خرما و گوشت شتر بود.

قرن نخست رو به اتمام بود که اعراب کشورگشا، زمامدار شماری از جوامع و اقوام شناخته شده و با فرهنگ و آداب گوناگون شدند. بدین سان، تغییر آغاز شد و به سرعت، زندگی عرب مؤمن ساده زیست را دگرگون ساخت. نشانه های دگرگونی در شهرهای جدیدی که حکومت های اسلامی و عربی فتح کرده بودند، به خوبی آشکار شد و مسلمانان، شهروند تمدن نوین شدند.

این تحول فراگیر به منزله جدا شدن از شیوه های متعارف زندگی اعراب مسلمان در صدر اسلام بود. برخی هم شیوه های نوین را با آموزه های دینی پیوند دادند. شکل لباس، مسکن و خوراکی که پیامبر (صلی الله علیه و آله)

و اصحاب او داشتند، کم کم فراموش شد و راه و روش زندگی های جدید و گوناگون، آنها را منسوخ کرد؛ یعنی راه و روش زندگی امت های تازه مسلمان و کشورهای که بیشتر ساکنانش اسلام را پذیرفته بودند و با سرزمین های جغرافیایی خود، جامعه بزرگ اسلامی را به وجود آورده بودند، بر فرهنگ و آداب زندگی اجتماعی اعراب غالب شد.

در آن هنگام بود که صدای اعتراض از سوی برخی بلند شد که در مورد دگرگونی ها هشدار می داد و مردم را به لزوم بازگشت به شیوه زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جامعه صحابه و مسلمانان نخستین فرا می خواند.

در برابر جنبش آسایش طلبی و بهره مندی از لذت های دنیا، جریان ها و نهضت های مبارزه با این پدیده ها و انتقاد از آنها ظهور پیدا کرد و خواهان پرهیز از لذت های دنیا شد. این جریان ها بر این باور بودند که آموزه های دینی و سیره سلف صالح نیز گرایش به زهد و پرهیز از دنیا طلبی بوده است. در این زمینه میان امام صادق (علیه السلام) و سفیان ثوری - که هر دو منسوب به عصر تابعین هستند - گفت و گویی رخ داده که روشن می سازد بسیاری از پذیرندگان دین جدید، به ویژه در میان اعراب، برخی از آداب و رسوم نوین مربوط به لباس پوشیدن، خوردن، آشامیدن و سکونت را نمی پذیرفتند:

سفیان ثوری بر امام صادق (علیه السلام) وارد شد و دید که ایشان جبّه ای ابریشمی و تیره گون بر دوش دارد. سفیان گفت: «با شگفتی به او می نگریستم». از من پرسید: «ای ثوری، چرا به ما می نگری؟ شاید به خاطر آنچه دیدی به من می نگری!» گفتم: «ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، این لباس، لباس تو و پدران نیست». حضرت فرمود: «ای ثوری، آن زمان، دوران پریشان حالی و بی چیزی و

نداری بود». سپس حضرت جبّه خود را کنار زد. زیر آن جبّه ای پشمی و سفید نمایان شد و فرمود: «ای ثوری، این جامه (لباس پشمین) را برای خدا پوشیده ام و این جامه (لباس ابریشمی) را برای شما. آن جامه را که برای خدا پوشیدم، پنهان داشتم و آنچه را برای شما پوشیدم، آشکار ساختم» (1).

در روایت دیگری، آن حضرت فرمود:

برای تو از پیامبر (صلی الله علیه وآله)، سخن می گویم، زمانی که ایشان در تهی دستی و پریشان حالی به سر می برد. هرگاه که اقبال دنیا به مردم رو کند، نیکوکاران به بهره مندی از نعمت های آن سزاوارترند تا بدکاران. همچنین مؤمنان به بهره مندی از نعمت های آن سزاوارترند تا منافقان و مسلمانان به بهره مندی از نعمت های آن سزاوارترند تا کافران (2).

این گفت وگویی تاریخی بین این دو نفر از سرشناسان سلف صالح، یعنی امام صادق (علیه السلام) و سفیان ثوری - که هر دوی آنها از زاهدان بزرگ عصر خویش بودند - میزان دگرگونی پدیدآمده در زندگی اجتماعی مسلمانان را روشن می سازد. امام صادق (علیه السلام) تنها به سبب همراهی با لباس غالب مردم، لباس ابریشمی پوشیده بود. ما می دانیم که در میان صحابه، برخی به غیر از لباس خشن و پینه دار، چیز دیگری نمی پوشیدند. این فقر عمومی مسلمانان، پیش از پیروزی های بزرگ اسلام بود. از این رو سفیان چنین لباسی را ناپسند و ناشناخته می شمرد و به امام صادق (علیه السلام) گفت: 1.

ص: 20

1- الامام الصادق والمذاهب الاربعه، أسد حيدر، ج 2، ص 302.

2- بدایه الفرق نهایی الملوك، محمدرضا حکیمی، ص 71.

«این لباس، پوشش تو و پدرانت نیست».

تعدادی از محدثان و فقیهان، اختلاف و دگرگونی های راه یافته در زندگی عموم مسلمانان و دور شدن آنها از سیره و آداب سلف صالح (عصر صحابه) را دیدند؛ در حالی که بیشترین انتقادهای آنان، فراتر از شیوه های زندگی در لباس و مسکن نبود. هرچند دگرگونی ها و انحراف های عقایدی را پادشاهان بنی امیه پدید آوردند؛ همان کسانی که خلافت را به پادشاهی ستمگرانه تبدیل کردند.

با گذشت زمان، آگاهی جامعه اسلامی از رخدادهای بزرگ دوران خویش افزایش یافت. رخدادهای بزرگ در صحنه های سیاسی، نظامی و دینی آغاز شکل گیری بنیانی جدید در عرصه علوم دینی و عملی و تکمیل ساختار آن در پایان قرن چهارم هجری شد.

همه اینها موجب شد که دعوت به پیروی از سلف صالح (صحابه و تابعین) بُعد دیگری به خود بگیرد که از عمق و تأثیر بیشتری برخوردار بود. جامعه اسلامی گام های بلندی در راستای گرایش به سمت شهرنشینی برداشت و در مقابل آن، دعوت به پیروی و تقلید از سلف صالح، در لباس و رفتارهای عمومی آشکار شد. این مسئله، خط فکری ویژه ای را در میان جامعه اسلامی شکل داد که با سایر جریان ها متفاوت بود. البته این دعوت از قرن چهارم هجری، در کنار التزام به سیره صحابه، بُعد دیگری نیز در حوزه اندیشه به خود گرفت که منجر به پیدایش دیدگاه های فکری و اعتقادی سلف صالح نیز شد.

این حرکت، در آغاز اختلاف بزرگی را درباره مفهوم و دوره زمانی اطلاق سلف پدید آورد. همچنین درباره چگونگی شخصیت سلف صالح و کسانی که باید از آنها پیروی کرد، اختلاف نظر پدید آمد. آیا عالمان و

فقیهانی که دوره تابعین را درک نکرده اند، سلف صالح ما به شمار می آیند و می توان به آنان اقتدا کرد؟ حال آنکه بیشترشان در جایگاه علمی والایی در دانش فقه، حدیث و دیگر علوم اسلامی قرار دارند. اگر حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) را ملاک «بہتر بودن» در نظر بگیریم، افراد برتر، محدود به قرن های نخستین اسلامی می شوند. در این صورت درباره کسانی که پس از آن قرن ها می آیند، چه می توان گفت؟

3. اختلاف در مفهوم «سلف و بہتر بودن» و تعیین بازه زمانی آن

اشاره

تغییر مفهوم تقلید و اقتدا به سلف و دگرگونی آن از مفهوم «پیروی در رفتار» به «پیروی در اعتقادات نظری و فکری»، برخی از مشکلات نظری و عملی را به وجود آورد. به ویژه که از این پیروی و تقلید، یک جریان خاص مذهبی ظاهر شد که با دیگر فرقه های فکری اسلام تفاوت داشت. در اینجا برای مشخص کردن چارچوب و مصداق علمی و واقعی مفهوم اصطلاحی سلف، پرسش های دشواری مطرح می شود که پاسخی کامل و قانع کننده برای آنها وجود ندارد و سردمداران این جریان نیز نتوانسته اند برای آن پاسخی روشن و علمی بیابند.

بر فرض اینکه حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) درست باشد، مقصود از بہتر بودن ذکر شده در این حدیث چیست؟ آیا مقصود از بہتر بودن، بیان شأن و مقام ویژه برای کسانی است که با پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تابعین، هم روزگار بوده اند؟ آیا این ویژگی شامل تابعین پس از صحابه نیز می شود تا بتوان از کردار و گفتار آنان پیروی کرد؟ این در حالی است که در میان صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) و تابعین، منافقان و فاسقان نیز وجود داشتند. برخی از آنان در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) و برخی هم پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله) منحرف شدند؛ چنان که در

میانشان گروهی به جعل حدیث و دروغگویی شهرت یافتند و برخی نیز از اسلام رو برگردانده، کافر شدند و آشکارا با اسلام و اهل اسلام دشمنی کردند.

صحابه در مناطق مختلف پراکنده شدند و بسیاری از رویدادها را پدید آوردند که مسلمانان درباره این رویدادها اختلاف نظر دارند. برخی از آنها با برخی دیگر به جنگ پرداختند. بنابراین اگر مفهوم سلف صالح برای صحابه و تابعین به کار می رود، ناگزیر باید گروه یا افراد مشخصی از آنان مد نظر باشد؛ یعنی آنان که در اسلام پایدار ماندند و تغییر موضع ندادند.

شناسایی این گروه و توصیف برخی از اوصاف آنان، از جمله مواردی است که امت اسلامی درباره آن اختلاف نظر دارند. این اختلاف نظر باعث شده تا گروه های اسلامی نیز به چندین فرقه و شاخه تقسیم شوند.

درباره بازه زمانی پدید آمدن سلف صالح نیز اختلاف وجود دارد؛ برخی آنها را محدود به عصر تابعین دانسته اند که در اواخر قرن سوم، هیچ یک از آنها زنده نبودند؛ برخی دیگر امتداد زمان سلف صالح را تا پیش از پایان قرن پنجم دانسته اند؛ و برخی دیگر به مفهوم سلف صالح بُعد نظری داده اند که ارتباط مشخصی با بازه زمانی معینی ندارد.

بر این اساس، هر کس که سبک معینی در اصول و فروع داشته باشد، در آن شاخص گردد و مردم از او پیروی کنند، سلف صالح شمرده می شود. البته طرفداران این دیدگاه برای تعریف خود، چارچوب های ویژه ای قرار داده اند که هیچ گونه ارتباطی با مفهوم حقیقی پیروی از سلف صالح ندارد. این چارچوب های قراردادی، برآمده از درگیری های سیاسی و مذهبی بود و در پیدایش فرقه ها و جنبش ها تأثیر گذاشت.

اگر سلف صالح، همان مسلمانانی باشند که در سه قرن نخست اسلام

زندگی می کردند و ما ملزم به پیروی از راه و روش های زندگی فکری و عملی آنان باشیم، این امر به معنی ایمان به همه فرقه ها، مذهب ها، حرکت ها و گروه هایی است که در سه قرن نخست پدید آمده اند. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل»، تمام این فرقه ها را نام برده است؛ فرقه هایی که شهرستانی کوشیده است تعداد آنها را به 73 فرقه برساند و از میان آنها، تنها فرقه اهل سنت و جماعت را رستگار دانسته است، زیرا بر اساس حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله)، این فرقه ناجیه (1) (نجات یافته) هستند. او دیگر فرقه ها را جهنمی می داند.

ایمان داشتن به همه مذاهب و فرقه ها، با دیدگاه کسانی که سلف صالح را تنها یک جریان مخصوص از فرقه های اسلامی می دانند و معتقد هستند که تنها همین افراد رستگار خواهند شد، کاملاً ناسازگار است.

بر این اساس، این ادعا که سلفی ها یک گروه مشخص هستند، به معنای محدود کردن مفهوم سلف صالح به افرادی مشخص از صحابه، تابعین و پیروان آنهاست. بیشترین فرقه ها، حرکت ها و مذهب های جامعه اسلامی، در سه قرن نخست تاریخ اسلام پدید آمدند، در حالی که در اصول و فروع دین با هم اختلاف داشتند؛ به گونه ای که شمشیر کشیدن بر روی هم و ریختن خون یکدیگر را مباح کردند و هر فرقه، مخالفان و منتقدان فکری و اعتقادی خود را کافر می دانست.

جامعه اسلامی پس از وفات پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به دو گروه تقسیم شد:

گروهی از صحابه بر پایه تصریح و تعیین پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ولایت علی بن «.

ص: 24

1- از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «تفترق هذه الأمة علی بضع وسبعین فرقه کلها فی النار حاشا واحده، فیهی فی الجنة»؛ «این امت به هفتاد و چند گروه تقسیم می شود و همه فرقه ها در آتش جهنم هستند، غیر از یک فرقه که در بهشت جای دارد».

ابی طالب (علیه السلام) ایمان آوردند. (1) علی (علیه السلام) نیز ادعا داشت که او ولی شرعی از سوی خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) است.

گروهی از مهاجران و انصار نیز خواهان خلافت ابوبکر، عمر و عثمان شدند، آنان را یاری کردند و متون صریح و روشن اسلامی را مبنی بر خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) انکار کردند. در آن هنگام بود که گروه متمایز و خاص شیعه شکل گرفت. آنان پیروان علی (علیه السلام) بودند و از صحابه، تابعین و پیروان تابعین به شمار می رفتند.

به دنبال پیکارهای امام علی (علیه السلام) در زمان خلافتش، گروه خوارج پدید آمد و پس از اندک زمانی، گروه مرجئه ظاهر شد. این گروه های سیاسی به فرقه های کلامی و دینی تبدیل شدند. هر گروه با استفاده از متون کتاب و سنت و دلایل ساخته و پرداخته منابع و روش های جدل و استدلال، از باورهای سیاسی و فکری خود دفاع می کرد. بدین سان، فرقه های بزرگ دینی پدید آمد که از آن دوران تاکنون، بر تاریخ امت اسلامی تأثیر گذاشته اند.

از یک سو جریان جبرگرایی اموی پدید آمد و از سوی دیگر، حرکت قدریه شکل گرفت که به گونه ای افراطی، به آزادی انسان اعتقاد داشت. برخی مسائل عقیدتی مشکل ساز (2)، یا ریشه در قرآن و حدیث داشت یا از مسائل اختلاف برانگیز نزد ادیان پیش از اسلام بود؛ مانند تشبیه و جسم انگاری خداوند. گروه های دیگری نیز علیه فرقه های یادشده قیام کردند؛ مانند معتزله، اشاعره، اهل حدیث که شامل حشویه و معتدلین.

ص: 25

1- ر. ک: تعریف «شیعه امامیه اثناعشری» که در ادامه این مبحث از آن سخن به میان خواهد آمد.

2- مثل مشکل صفات خبریه، متشابه و محکم در قرآن.

می شدند. در کنار این گروه ها، مذاهب فقهی چهارگانه و اسلامی دیگری نیز پدید آمد که برخی از آنها به مرور زمان از بین رفت.

تعداد این فرقه ها بسیار است، اما آنچه در این مجال کوتاه از آن یاد می کنیم، گروهی است که در قرن اول، دوم و سوم هجری پدید آمد. همچنین برخی از حوادث دردناک در جنگ های ویرانگر را بررسی خواهیم کرد؛ جنگ هایی که تر و خشک را سوزاند و صحابه، تابعین و پیروان تابعین در آن شرکت داشتند. یعنی جنگ هایی که در عهد سلف صالح برپا شد و فرماندهی آنها برعهده برخی از بزرگان سلف بود.

نبردهایی که در آن، خون بسیاری از سلف صالح ریخته شد؛ چنان که خلیفه دوم به دست غلام یکی از صحابه کشته شد. برخی از صحابه، خلیفه سوم، عثمان بن عفان را کشتند. خوارج علی (علیه السلام) را کشتند و معاویه که سلفی ها او را صحابی می دانند، با امام شرعی (علی (علیه السلام) به نبرد پرداخت و خلافت فرزند وی، حسن (علیه السلام) را غصب کرد.

در پی این جنگ ها، خون های بسیاری ریخته شد، به ناموس مردم تعرض شد و اموال آنان به غارت رفت. معاویه بن ابی سفیان، حسن بن علی (علیه السلام) و شماری از بزرگان صحابه همچون حجر بن عدی را کشت و فرزندش، یزید بن معاویه نیز حسین بن علی (علیه السلام) را به قتل رساند و اهل بیتش را اسیر کرد.

پس از آن نیز پادشاهان و حکمرانان بنی امیه به کشتن، غارت، آواره کردن و ظلم های وحشتناک دست زدند. به مدینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمله شد و لشکر اموی تا سه روز، خون و ناموس مردم را مباح کرد. در این یورش، بسیاری از صحابه و تابعین کشته شدند، به زنان و دخترانشان

هتک حرمت شد و از طریق زنا، بچه دار شدند. کعبه ویران شد و رخدادهای ناگوار و بزرگ دیگری پدید آمد که در تاریخ ثبت شده است. همه این حوادث وحشتناک، منسوب به همین دوره ای است که حدیث روایت شده از پیامبر (صلی الله علیه وآله)، آن را برترین قرن می داند!

در نتیجه تشخیص سلف صالحی که در این سه قرن زندگی کردند، باید با دقت کامل انجام گیرد. بر این اساس، دایره مفهوم سلف صالح بسیار محدود است و به تعداد اندکی از افراد آن عصر منحصر می شود. بر این اساس، نمی توان هرگونه ادعای پیروی از سلف صالح را پذیرفت؛ چه از معاصران و چه از گذشتگان. همچنین نمی توان این سخن را پذیرفت که سلف صالح، مفهومی مرتبط با یک دوره زمانی است و یک مدال افتخار برای کسانی است که در آن برهه زندگی کرده یا زنده بوده اند؛ چراکه همان سه قرن نخست اسلامی، پر از فرقه ها و مذاهبی بود که همدیگر را کافر می شمردند و هر گروه، خون، مال و آبروی دیگری را حلال می دانست و ادعا می کرد که بر اساس شیوه و سنت رسول (صلی الله علیه وآله) و اصحاب او حرکت می کند. (1) بر این اساس، برخی از تعریف هایی که از مفهوم سلفی ها و سلف صالح شده است، به هیچ وجه درست نیست. در اینجا بعضی از آنها را برای نمونه بیان می کنیم، اگرچه در بحث های بعدی این کتاب، با جزئیات بیشتری به آنها خواهیم پرداخت.»

ص: 27

1- اشاره به حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) است که می فرماید: «ما أنا علیه وأصحابی»؛ «همان راهی که من و اصحاب من بر آن هستیم...». پس از آنکه ایشان فرمود: «علیکم بالجماعه»؛ «بر شما باد پیروی از جماعت»، از وی پرسیدند: «آنها چه کسانی هستند؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «ما أنا علیه وأصحابی».

سلفی معاصر، دکتر علی عبدالحلیم محمود، در تعریف خود از مذهب سلف صالح می گوید: «ما کان علیه الصحابه رضوان الله علیهم»؛ «مذهبی که صحابه رضوان الله علیهم داشته اند». این در حالی است که صحابه در مسئله خلافت، به دو گروه تقسیم شدند: گروه نخست، علویان (شیعه) بودند که بر اساس متون صریح و روشن اسلامی و تعیین پیامبر (صلی الله علیه وآله)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را جانشین مستقیم پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) دانستند و گروه دیگر، ابوبکر، عمر و عثمان را یاری کردند و به مشروعیت خلافتشان ایمان آوردند. دیگران نیز بی طرف ماندند؛ هرچند آنها پیش رفتند و بعدها به عثمانی شناخته شدند.

این اختلاف ها چیز ساده ای نیست؛ چراکه در پی آن، شمشیرکشی شد و هر دو گروه، یکدیگر را به کفر و گمراهی متهم کردند. پیروان هر یک از این دو گروه، خود را منحرف و جداشده از سنت سلف صالح نمی دانستند. بزرگان تابعین نیز به مذاهب گوناگون گرویدند و با نفرت از همدیگر، به دشمنی با هم پرداختند. کتاب های تاریخ و فرق و مذاهب، به روشنی بر این گفته دلالت دارد. بنابراین ریشه اندیشه صاحبان همه عقاید یا مذاهب دینی یا سیاسی، به صحابه سلف و تابعین آنها برمی گردد.

ابن ابی الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه»، درباره امام علی (علیه السلام) می گوید:

چه بگویم درباره مردی که تمامی فضیلت ها منسوب به اوست و هر فرقه، خود را به او منسوب می کند و هر طایفه، خود را به سمت او می کشاند... معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب

نظر هستند و برخی از آنان که این فن را به مردم آموزش می دهند، همه از شاگردان و یاران او هستند. اشاعره، سرانجام به استاد و معلم معتزله که علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، منتهی می شوند... امامیه و زیدیه، نسبتشان به او روشن است... اصل و اساس فقه از اوست و در اسلام، همه فقیهان، همانند فقهای چهارگانه یعنی ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل، پیرو او هستند و از خوان فقه او بهره می برند.

بازگشت فقه شیعه به او نیز آشکار است... دانش تفسیر قرآن نیز از او گرفته شده است... اربابان علم طریقت، حقیقت و احوال تصوف در تمام سرزمین های اسلامی، خود را به او منسوب می کنند؛ آن سان که شبلی، جنید، سرّی سقطی، ابویزید بسطامی، ابومحفوظ (معروف به کرخی) و دیگران به آن تصریح کرده اند. خرّقه ای که تا امروز، شعار آنان است و آن را با سلسله اسناد به او نسبت می دهند، برای اثبات این ادعا کافی است. (1)

این سخن دکتر سلفی، علی عبدالحلیم مبنی بر اینکه: «ائمه اربعه، سفیانی، لیث بن سعد، ابن مبارک، نخعی، بخاری، مسلم و دیگر اصحاب سنن، جزو سلف هستند، پذیرفتنی نیست؛ چراکه هر پژوهشگر میانه رو و آگاه از آثار و منش های این افراد در کتاب های تاریخ، اختلاف های بزرگی بین آنها می یابد که اندازه آن بیش از زبان های موجود در شبه قاره هند در عصر معاصر است و هر کدام، روش و منش خود را درست می دانند.ر.

ص: 29

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید مدائنی، ج 1، صص 17-19 به اختصار.

اگر هر گروه، گروه دیگر را کافر نمی دانست و کافر دانستن دیگر گروه ها را اصلی از اصول دین خود قرار نمی داد، پذیرش اختلاف آنها ساده بود. این در حالی است که برای نمونه، امام ابوحنیفه نزد احمد بن حنبل از مرجئه است و مرجئه، گمراه و منحرف اند؛ چنان که دیگر فرقه ها، این گروه را کافر دانسته اند؛ زیرا آنان معتقد به «خلق قرآن» هستند که لازمه آن، کفر است. چون هرکس به خلق قرآن معتقد باشد، جهمی است و هر جهمی در نظر حنابله و امامشان (احمد) کافر است.

این مسئله متعلق به اصول دین است و از فروع دین به شمار نمی رود تا اختلاف درباره آن زیانی نرساند. این در حالی است که ابوحنیفه بیعت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) را پذیرفته بود و از جمله پیروان او به شمار می رفت. این خبر به گوش منصور عباسی رسید و منصور او را زندانی کرد تا اینکه در زندان مرد. (1)

محمد بن عبدالله، یکی از نخستین بزرگان شیعه به شمار می رفت و یاری خواستن ابوحنیفه از او، به معنای خروج از اطاعت امام زمانش، منصور بود. از طرفی امام سلفی ها، احمد بن حنبل، به خلافت بنی عباس اعتقاد داشت و شورش علیه عباسیان و غیر عباسیان را جایز نمی دانست. البته این همان دیدگاه عمومی اهل حدیث است. بر این اساس، بی شک احمد بن حنبل، ابوحنیفه را از مفهوم سلف صالح بودن خارج کرده است؛ چراکه آنان پیرو حاکمانی بودند که هم فسق و فجور انجام می دادند و هم ظلم و تجاوز می کردند!

اصحاب حدیث و گردآورندگان کتاب های سنن نیز گروهی نوپدید. 8.

ص: 30

هستند که مذاهب اصولی و عقیدتی آنان به تعداد احادیثی است که در کتاب هایشان گردآورده اند. منزّه(1)، مشبهه(2) میانه رو، مشبهه غلوکننده، مجسمه(3) میانه رو، مجسمه غلوکننده، جبریه، قدریه، همه فرقه های مرجئه، خوارج و شیعه، همگی از این گروه ها هستند. در میان همه این گروه ها، کافر دانستن و حمله به یکدیگر فراوان است؛ چنان که ابن قتیبه که خود از محدثان است، در توصیف آنها می گوید: «آخرین اختلافی که پدید آمد، میان اصحاب حدیث بود؛ آنان که پیوسته در پی سنت هستند و در پیروی کردن بی مانندند و در هر شهری خواسته ای دارند و بدان نمی رسند...»(4).

برخی این گستاخی در کافر دانستن را به کفری کم اهمیت تر از کفر در مقابل ایمان تفسیر کرده اند؛ یعنی مراد از آن، کفری نیست که در مقابل دین است و موجب خارج شدن از امت اسلامی می شود. این در حالی است که طرفداران این تفسیر، از یاد برده اند که کافر دانستن این گروه ها، با کفران نعمت و نادیده گرفتن کارهای نیک تفاوت دارد. افزون بر این، برخی از اهل حدیث تصریح کرده اند که مقصودشان از کفر، کفر در مقابل دین است. این تصریح، سخن هر خطیبی را رد می کند؛ اگرچه درجات کفر اصطلاحی نیز مختلف است(5).

تصریح دیگری در این زمینه وجود دارد که عبدالله بن حنبل در کتابن.

ص: 31

1- قائلان به تنزیه خداوند.

2- معتقدان به شبیه بودن خدا به مخلوقین.

3- معتقدان به جسم انگاری خداوند.

4- الاختلاف فی اللفظ والرّد علی الجهمیه والمشبهه، عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری، ص 12.

5- همان.

«السَّنه» آورده است و عقاید اهل حدیث و تناقض این عقاید را روشن می سازد. وی می گوید:

یحیی بن ایوب حدیثی را که در سال 235 ه. ق املا کرده بود، از ابوحفص بن ابار از قول شیخی از قریش، به نقل از شعبی چنین روایت کرده است: کارها را به خدا موکول کن، ولی مرجئه نشو. امر به معروف و نهی از منکر کن، ولی حروریه نشو. بدان که خیر و شر از خداوند است، ولی قدری نشو. یحیی می گوید: مردی که کنار ابار بود، به نقل از شعبی گفت: در کنار اینها، صلاح و درستی بنی هاشم را باور داشته باش، ولی شیعه نشو. (1)

دکتر سلفی، علی عبدالحلیم، این درهم آمیختگی شگفت انگیز افکار و عقاید متناقض و متضارب را «مذهب سلف صالح» نامیده است! بر اساس این نگاه، همه فرقه ها، مذهب ها و ملت های امروز و گذشته، سلفی و پیروان سلف صالح هستند و نیازی نیست که امروز، فرقه ای خودش را تنها نماینده پیرو راه و روش سلف صالح بخواند و دیگران را پیروان آموزه های دین یهود، مسیحیت، مجوس و غرب و شرق قلمداد کند.

مفهوم اصطلاحی سلف یا «سلفی گری»، به جریانی اشاره دارد که از دیرباز پدید آمده و امروزه، گروهی از مسلمانان، مدعی آن هستند و این اصطلاح، مفهومی گزینشی و بسیار محدود دارد. تعریف مطلق دکتر سلفی، علی عبدالحلیم نیز برای عوام فریبی یا آراستن این مذهب نزد دانشجویانی است که در راه شناخت فرهنگ و باورهای اسلام، در میانه 8.

ص: 32

راه قرار دارند؛ در حالی که سخن وی در برابر پژوهش و تحلیل تاریخی، نمی تواند استوار بماند. این همان نکته ای است که ما قصد داریم در ادامه مباحث این کتاب، خواننده گرامی را از آن آگاه سازیم.

اگر مذهب سلفی گری همان باورهای امام مالک است، چرا مذهب مالکی در نزد سلفی ها رد شده است؟ چرا سلفی های گذشته که طرفدار حنابله بودند، پیروان شافعی را کافر دانسته اند و صاحب مذهب شافعی را دشنام دادند و امامتش را خدشه دار کردند؟ افزون بر این، سر راه و در کمین شافعیه نشستند و آنها را کشتند. اگر از این امامان در رأی و روایت و اجتهاد، تقلید نشود، از آنها چه باقی خواهد ماند و چگونه ما آنها را برای خود الگو و سلف صالح بدانیم؟ در حالی که ما گفتارشان را نمی پذیریم و از کردارشان الگو نمی گیریم.

بنابراین مفهوم سلف، فقط مفهومی گزینشی است و دکتر سلفی، علی عبدالحلیم، در پایان تعریفی که از احمد بن حجر آل بوطامی نقل می کند، به همین نکته اشاره می کند؛ زیرا بوطامی مذهب سلف صالح را از دیگر فرقه ها، همانند خوارج، روافض، مرجئه، جهمی، معتزله و... جدا کرده است؛ با این ادعا که این مذاهب، بدعت گذار یا مشهور به لقبی ناپسند هستند.

البته این محدودسازی، خود نیز عام، مبهم و بدون مشخص کردن جزئیات است و در صورت تحلیل و بررسی، رد می شود. زیرا سه قرن نخست اسلام که با استناد به حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله)، قرن «بهترین ها و برترین های امت اسلامی» نامیده شده است، همه فرقه های یادشده را در بر می گیرد؛ فرقه هایی که تعریف ذکرشده از مذهب سلفی گری، آنها را از

قرار گرفتن در دایره این تعریف خارج می کند.

اگر مقصود از روافض، کسانی هستند که خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را رد کردند، باید گفت که شماری از صحابه و تابعین و پیروان آنان، این خلافت را نپذیرفتند. از جمله علی بن ابی طالب، حسن، حسین (علیهم السلام)، سلمان فارسی، مقداد، ابوذر غفاری، زین العابدین، محمدباقر، جعفر صادق (علیهم السلام) و بسیاری دیگر که تعدادشان بیش از صد صحابی و صدها تابعی است. این افراد و برخی دیگر، به اتفاق همه مورخان مسلمان، از بزرگان تابعین و سلف صالح هستند.

در مورد مرجئه نیز باید گفت، بسیاری از صحابه و تابعین، به مرجئه بودن شناخته شده اند و مطالب مطرح شده در مباحث پیشین مبنی بر اینکه ابوحنیفه و شاگردانش به مرجئه بودن شناخته شده اند، کفایت می کند. همان گونه که در مباحث گذشته ذکر شد، مرجئه در اوایل عصر اموی شکل گرفت و انتشار یافت؛ به گونه ای که گفته می شود: «شهر و دیاری در اسلام نماند، مگر اینکه مرجئه بر آن غالب گردید».

جبر نیز در میان اهل حدیث آشکار شد و عقیده رسمی دولت اموی شناخته شد. بی گمان از دیرباز تاکنون، هیچ سلفی ای در سلفی بودن معاویه بن ابی سفیان و خاندان حاکم اموی پس از او تردید ندارد. سلفی ها کتاب های فراوانی در فضیلت و پاکی معاویه و یزید تألیف کردند و مطالب شگفت آوری در حق آنها گفتند؛ چنان که ابن کثیر در تاریخ خود آن مطالب را آورده است.

دکتر سلفی، علی عبدالحلیم، جهمی و معتزله را نیز به سبب داشتن برخی باورها، از گروه سلف صالح خارج کرده است؛ در حالی که برخی

از ائمه چهارگانه و بسیاری از فقها و اهل حدیث، به همین باورها اعتقاد دارند. برای نمونه ابوالوفاء ابن عقیل که یکی از محدثان بزرگ و فقیهی حنبلی سلفی است، معتزله را بزرگ می‌شمرد، بر حلاج رحمت می‌فرستاد و علم کلام را پنهانی نزد برخی از مشایخ اعتزال فرا می‌گرفت. حنابله به این مطلب پی بردند و خواستند او را بیازارند، ولی او در خانه حاکم پنهان شد. حنابله گناه او را نبخشیدند تا اینکه با خط خود، نامه‌ای نوشت و به اشتباه خود اقرار کرد و از امام مسلمانان، خواست در صورت تکرار چنین کاری، او را سخت تنبیه کند.⁽¹⁾

به اعتقاد ما، چنین تعهدی از این محدث بزرگ سلفی علیه خود - که آن را با اکراه و ترس از شدت عمل اصحاب حنابله نوشت - به این آسانی، چیزی از باورهای وی را تغییر نداده است. بهترین گواه بر این مدعا، آن است که او عهده دار غسل فقیه اشعری شافعی، ابواسحاق شیرازی گردید و در باب فردوس بر او نماز خواند.⁽²⁾

از حسن بصری که تابعی بوده و نزد سلفی‌ها، از بزرگان سلف صالح است، درباره عمرو بن عبید، سرکرده معتزله پرسیدند؛ بصری در پاسخ گفت:

درباره مردی پرسیدی که گویا فرشتگان او را ادب آموختند و پیامبرانش تربیت کردند. اگر او به کاری برمی‌خاست، آن را به پایان می‌رساند و اگر آن کار بر زمین مانده بود، برپا می‌داشت و اگر به چیزی فرمان می‌داد، بیش از همه مردم، به آن التزام داشت و اگر از چیزی باز می‌داشت، پیشاپیش همه،⁵.

ص: 35

1- النهج الاحمد فی تراجم اصحاب احمد، مجیرالدین عبدالرحمان بن محمد العلیمی، صص 2 و 37.

2- طبقات الفقهاء، ابواسحاق شیرازی شافعی، ص 15.

آن را ترک می کرد. هیچ ظاهری را ندیدم که مانند او، با باطنش یکی باشد و هیچ باطنی را شبیه تر به ظاهر او نیافتم.

همان گونه که دکتر شکعه می گوید، امکان ندارد دانشمند والامقامی همچون حسن بصری، عمرو بن عبید را با این ویژگی ها توصیف کند و اگر وی ذره ای انحراف در مذهب و اعتقاد داشت، بصری او را این سان توصیف نمی کرد. (1)

افزون بر این، تعدادی از خلفای بنی عباس نیز بر مذهب اعتزال بودند و هیچ کدام از پیشوایان فقه یا حدیث، آنها را کافر ندانستند؛ بلکه پشت سر آنان نماز می گزاردند و با آنان حج به جا می آوردند و می جنگیدند. امام احمد بن حنبل به عباسیان گرایش سیاسی داشت و شاید او تنها کسی بود که در میان ائمه چهارگانه، بر این رأی بود. (2)

(ب) مصادیق سلفی گری

پس از بررسی تاریخی معنای سلف و تحلیل برخی از تعریف هایی که سلفی ها و دیگران وضع کرده اند، می توانیم به پرسش سوم پاسخ دهیم. سؤال این است که چه کسانی واقعاً منسوب به سلف صالح و مذهب سلفی گری هستند؟ آیا گروه سلفیه، مذهب خاصی در اصول و فروع دارند که آنها را از دیگر فرقه های معروف مسلمانان جدا سازد؟

مقصود از سلفی گری، همان گروهی است که در قرن چهارم هجری

ص: 36

1- اسلام بلا مذاهب، ص 497.

2- همان، ص 434؛ احمد بن حنبل می گفت: «امامان از قریش هستند». وی از امامت فرزندان عباس، پشتیبانی می کرد و می گفت: «عباس پدر خلفاست». پدر او، محمد، والی سرخس بود و از مبلغان عباسیان بود. ر. ک: مختص طبقات حنابله، ابن شطی، ص 8.

پدید آمد. آنها از حنابله بودند و می پنداشتند که همه عقایدشان به احمد حنبل منتهی می شود. او عقیده سلف را زنده کرد و برای آن جنگید. پس از آن، در قرن هفتم هجری این مذهب، جانی دوباره گرفت و شیخ الاسلام ابن تیمیه آن را زنده کرد و در تبلیغ آن، سخت کوشید. وی اموری را به این مذهب افزود و شرایط روزگار، وی را به اندیشیدن در این باره برانگیخت. بعدها، همان نظرات و عقاید در قرن دوازدهم، در جزیره العرب آشکار شد، و محمد بن عبدالوهاب آنها را زنده کرد که وهابیان جزیره العرب، تا عصر حاضر نیز منادیان آن هستند. (1)

از این تعریفی که ابوزهره آن را ارائه کرده است، روشن می شود که مدعیان سلفی گری یا مذهب سلف صالح، بخش کوچکی از پیروان مذهب حنبلی هستند، نه همه حنبلی ها. زیرا این گروه که خود را سلفیه نامیده اند، افکار و مذهب خاصی در اصول و عقاید دارند؛ در حالی که احمد بن حنبل، یکی از پیشوایان چهارگانه فقهی است و در اصول، مذهب خاصی ندارد.

از آنجا که بیشترین مقلدان ائمه چهارگانه، در عقاید، به مذهب کلامی دو فرقه اشعری و ماتریدی گرایش دارند و در اصول نیز پیرو مذهب اهل سنت و جماعت هستند، این پرسش مطرح می شود که آیا همه حنبلی های اشعری و ماتریدی، در اصول، پیرو عقاید مذاهب اهل سنت و جماعت هستند؟

پاسخ منفی است؛ چون حنابله برخلاف مذاهب فقهی دیگر، در اصول و عقاید، به دسته های گوناگونی تقسیم شده اند. گروهی از آنان اشعری و گروهی صوفی و معتقد به وحدت وجود و دیگر عقاید تصوف 1.

ص: 37

هستند. گروهی نیز مفوضه اند و از دیدگاه ها و عقاید برخی از سلف صالح پیروی می کنند. همچنین بیشترین آنها، حشویه هستند.

در میان حشویه و بیشتر اهل حدیث، اعتقاد به تشبیه و تجسیم (جسم انگاری خداوند) و جبر و اعتقاداتی از این قبیل رواج یافت؛ اعتقاداتی که نخست، معتزله علیه آن به مبارزه پرداختند، سپس دانشمندان علم کلام در اهل سنت و جماعت و نیز اشاعره و ماتریدیه و دیگر معتقدان به مذهب تنزیه، با آن مبارزه کردند.

بررسی مذهب اصولی و عقیدتی ابن تیمیه که به گفته شیخ محمد ابوزهره، زنده کننده و برپادارنده مذهب سلف صالح در قرن هفتم هجری بود، نشان می دهد که آن مرد به داشتن اعتقاد به تشبیه و تجسیم (جسم انگاری خداوند) شهرت داشت و در عقیده، پیرو مذاهب حشویه بود. وی نهایت کوشش خود را برای دفاع از این عقیده به کار بست.

دکتر علی سامی نشار، ابن تیمیه را این گونه توصیف می کند: «فیلسوف مجسم نادر المثال»⁽¹⁾؛ «فیلسوفی کم نظیر که معتقد به تجسیم (جسم انگاری خداوند) است». از اینکه محمدبن عبدالوهاب، شاگرد ابن تیمیه، پیشوا و برپا دارنده سلفی گری معاصر است، به روشنی می توان پی برد که دعوت سلفی گری کنونی که برخاسته از آرای ابن تیمیه و مذهب حنبلی است، چیزی جز حشویه حنبلیه نیست. همان گونه که پیش از این اشاره شد، سلفی گری، مذهب یا جریانی است که نظرات خاصی در زمینه عقاید و اصول دارد و بیشتر پیروان آن در فقه، به مذهب احمدبن حنبل منسوب هستند. از این رو صفری می گوید: «بیشتر حنابله حشویه هستند»⁽²⁾.1.

ص: 38

1- نشاء الفکرالفلسفی فی الاسلام، علی سامی النشار، ج 1، ص 392.

2- الکشکول، بهاءالدین عاملی، ج 2، ص 151.

کسی که به نوشته های سلفی های معاصر آگاه باشد و کتاب های آنها درباره فرهنگ و میراث شان و فراخوان های شبانه روزی آنان را بخواند، درمی یابد که گویی حشویه حنبلیه، از خوابی دراز برخاسته است. لقب سلفیه نیز برای گمراهی و فریب مردم، به ویژه گروه های طرفدار بیداری اسلامی، به عاریه گرفته شده است. گروهی از دانشمندان اهل سنت متوجه این فریبکاری شدند، به روشنگری پرداختند و همه مسلمانان را از خطر انتشار عقاید و افکار این گروه خرابکار و فتنه جو برحذر داشتند. آنچه تاریخ اسلامی درباره گذشته آنها نوشته، صفحات سیاهی از فتنه افکنی مذهبی، تحریف، مشوش سازی عقاید اسلامی، انحصارطلبی و واپس گرایی در فرهنگ و تمدن اسلامی است.

ابن خلیفه علیوی، از دانشمندان الازهر مصر می گوید: «در شهرهای ما گروهی پیدا شده اند که مردم را به سلفی گری فرا می خوانند. روش آنها گردن نهادن به عقاید حشویه حنبلیه و بدعت گذار دانستن اهل سنت و جماعت است».⁽¹⁾

وی می افزاید:

باید همه از وسوسه های شیاطین برحذر باشیم تا مبدا انحراف های گمراهان یهود و نصارا و اهل تجسیم را برای ما زینت بخشند؛ انحراف هایی که حشویه حنبلیه از آن پیروی کردند و مسلمانان به سبب این گروه، به بزرگ ترین بلا گرفتار شدند. این طایفه، عقل و اندیشه را وانهاده و به ظاهر خبر چسبیده اند و تکیه گاهی از جانب شریعت سید البشر، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) ندارند. ای کاش 7.

ص: 39

1- هذه عقیده السلف والخلف فی ذات الله تعالی، ابن خلیفه علیوی، ص 7.

می دانستم چگونه ادعای سلفی گری می کنند و می پندارند که مردم را به توحید ناب و کارهای شایسته دعوت می کنند. حال آنکه از اهل تجسیم اند و در دام گمراهی اسیرند. شایسته است این گروه، عقیده اهل سنت و جماعت را بپذیرند تا به راه هدایت و اسلام باز گردند. (1)

همچنین او در جای دیگری می گوید:

اما شما ای گروه حشویه حنبلیه در سرزمین های شام، از سوار شدن بر اسب هواهای نفسانی و یورش همه جانبه به اهل سنت و جماعت دست بردارید و شما را همین بس که بینی تکبرتان را تا آسمان بالا کشیده اید؛ در حالی که حتی یک دلیل برای تأیید ادعایتان در زمینه بدعت های خود ندارید. ما بر صحت مذهبمان دلیل داریم و همان را پی می گیریم. (2)

این گفته ها ما را به حال و هوای قرن چهارم هجری و پس از آن نزدیک می کند؛ دورانی که در آن، کشمکش و جنگ افروزی شدید میان اهل سنت «اشاعره و ماتریدیه» با این گروه که به «حشویه حنبلیه» شناخته می شدند، وجود داشت. دانشمندان مسلمان، خود را از این گروه مبرا می دانستند و «برخی از بزرگان مذهب حنبلی درباره اتسابشان به امام احمد حنبل، با آنان مناقشه کردند» (3)؛ چنان که شیخ ابوزهره می گوید:

این نظرات به گونه ای تردیدناپذیر، این نکته را روشن می سازد که 1.

ص: 40

1- هذه عقیده السلف والخلف فی ذات الله تعالی، ابن خلیفه علیوی، ص 5.

2- همان، ص 6.

3- المذاهب الاسلامیه، ص 311.

«سلفی‌گری و‌هائیت» که امروزه در جزیره‌العرب و حرمین شریفین پایگاه خود را ساخته‌اند، در حقیقت، عقاید حشویه حنبلیه را که در تاریخ به این نام شناخته شده‌اند؛ تبلیغ می‌کنند.⁽¹⁾

ما در مباحث بعدی این کتاب می‌کوشیم تاریخ این فرقه را روشن‌سازیم و پیدایش، پیشرفت و ارتباط آن را با سلف صالح و مذهب فقهی و اصولی احمد بن حنبل بیان کنیم.

ج) سلفی‌گری روشنفکرانه

اصطلاح سلفی‌گری از آغاز قرن حاضر تاکنون، به صورت گسترده‌ای انتشار یافته است و در کتاب‌های مربوط به موضوع احیای اسلام و خیزش ملت‌های مسلمان و آزادسازی آنها از دست استعمار و سنت‌های عقب مانده، به این موضوع پرداخته شده است. بسیاری از مورخان و اندیشمندان، به ویژه لائیک‌ها و ملی‌گراهای مارکسیست و لیبرال، اصطلاح سلفیه را در کتاب‌های خود به کار بردند و دانشمندان عصر خیزش و زمامداران حرکت‌های بزرگ اسلامی را به لقب «سلفی» می‌ستودند. دانشمندانی چون محمدعبده مصری و استاد جمال‌الدین اسدآبادی افغانی و کسانی که شیوه آنان را در پیش گرفتند؛ مانند ابوشعیب دکالی، عربی علوی و پیشوا علال فاسی که این سه نفر از اهالی باختر دور⁽²⁾ بودند.

ص: 41

1- المذاهب الاسلامیه، ص 311.

2- مغرب را به مغرب اقصی و مغرب اوسط و مغرب ادنی تقسیم کرده‌اند. مغرب اقصی از شرق به تلمسان که شهری در غرب الجزایر است، منتهی می‌شود. از غرب به اقیانوس اطلس، از شمال به سبته که شهری تجاری و توریستی در آخرین نقطه شمال مراکش است، منتهی می‌شود. همچنین از جنوب به مراکش محدود می‌شود (مترجم).

در الجزایر نیز شیخ ابن بادیس، مبلغ سلفی شناخته می‌شد. در تونس، سالم بوحاجب و طاهر بن عاشور، آموزه‌های سلفی‌گری را منتشر کردند. همچنین می‌توان گفت جنبش اخوان المسلمین که در مصر ظاهر شد، به منظور بنیان نهادن مبانی سلفی گرایانه بزرگ و بازنگری در آنها، با هدف شکوفایی و ریشه دار کردنشان پدید آمد. (1)

سلفی‌گری که اصلاح طلبان بزرگ یادشده و پیروانشان همچون محمد اقبال در هند، علی شریعتی در ایران و مودودی در پاکستان، مردم را به آن دعوت می‌کردند، همان سلفی‌گری روشنفکرانه‌ای است که جامعه اسلامی را به پذیرش ارزش‌های اسلامی در همه جوانب زندگی اجتماعی و مدنی دعوت می‌کند؛ ارزش‌هایی مانند «خیزش فراگیر و گسترده در رویارویی با استعمار»، «بررسی علمی و میراث فکری و دینی گذشتگان و بهره‌گیری از بهترین و بافضیلت‌ترین دستاوردهای خرد و اندیشه اسلامی در گذشته»، «شناخت اصول شهروندی در غرب برای استفاده از نقاط مثبت آن، به ویژه در سطح دانش‌های جدید و اکتشافات فنی» و «تلاش برای بازگرداندن حیات به خرد و اندیشه اسلامی و فعال ساختن دوباره و نیرومندسازی آن به منظور نوآوری که در قرن‌های گذشته از بین رفته بود و در رکود و عقب ماندگی کلی تمدنی قرار داشت».

بی‌تردید فراخواندن به ارزش‌های فکری و فرهنگی و همانند آن چیزی که سلفی‌های روشنفکر به آن شناخته شده‌اند، مغایر با مطالبی است که سلفی‌های حشویه حنبلی، موسوم به وهابیت، آن را تبلیغ می‌کنند.

ص: 42

می‌کنند. در فرهنگ وهابیت حشویه، مسائل دینی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، در این امور خلاصه می‌شود: ویران ساختن قبر پیامبران و اولیاء و جلوگیری کردن از توسل به آنها، جنگ با بدعت زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله)، فراخواندن به تجسیم و جبر و اطاعت از حاکم ستمگر و مستبد. جزئیات این سخن در فصل‌های آینده این کتاب خواهد آمد. محمد عبده، سرکرده سلفی‌های روشنفکر می‌گوید:

گروهی پنداشته‌اند که غبار تقلید را زدوده و پرده‌های مانع از اندیشیدن در قرآن و احادیث را از میان برداشته‌اند. از این رو احکام خدا را از میان آنها به دست می‌آورند. این در حالی است که آنها کوتاه‌نگرتر از مقلدان هستند و شرح صدرشان کمتر از آنهاست. هرچند بسیاری از بدعت‌ها را انکار و بسیاری از امور بی‌ارتباط با دین را از آن دور کرده‌اند. آنان معتقد به وجوب چنگ زدن و مقید بودن به مفهومی هستند که از الفاظ به دست می‌آید. در واقع اینها دوستدار دانش و تمدن نیستند. (1)

رشید رضا در حاشیه این سخن می‌گوید:

مقصود محمد عبده از این گروه، اهل حدیث و کسانی هستند که وهابی‌نمیده شده‌اند. این گروه برای وانهادن بدعت‌ها و هدایت جویی از سنت‌ها و مقدم ساختن روایت (2) بر نظرات بشر، د.

ص: 43

1- الاسلام والنصرانیة مع العلم والمدینة، محمد عبده، صص 127 و 128.

2- البته اگر منظور از روایت همان باشد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود است، نه بدعت‌ها و خرافات عرب صحرانشین یا اعتقادات سرکشان اهل کتاب، همانند یهود و نصارا و دروغ‌هایی که در احادیث پیامبر وارد کرده‌اند.

ستوده شده اند. اما به سبب تنگ نظری در برابر ارشادات متون در مورد دانش های هستی و مقدمات تمدن و آبادانی که امت اسلامی به آنها توجه دارد و جایگاه ملت را بالا می برد، نکوهیده شده اند.

با این بیان، سرکرده سلفی های روشنفکر، مرز میان مفهوم دو گروه سلفی را روشن ساخته است تا در مضمون و ادعای این دو، در هم آمیختگی و ابهام پیش نیاید. افزون بر این، منظور نویسندگان معاصر از سلفی خواندن بزرگانی همچون افغانی و عبده، مذهب و فرقه ای خاص نیست، بلکه مقصودشان دعوت آنها به بازگشت به ارزش های اسلام و رها کردن ارزش های فاسد تمدن غربی است. آنان بدین سان، ارزش های خود را از اجداد، یعنی «سلف صالح» می گیرند، اما سلفیه وهابی یا حشویه حنبلی، جریانی هستند که برای خود، اصول و فروع و اجتهادی ویژه دارند؛ چنان که در مباحث آینده به آن اشاره خواهد شد.

ص: 44

1. تعریف حشویه

«حشو» در لغت، چیزی است که با آن بالش یا تشک را پر می کنند. همچنین این واژه به معنای پوشال و مانند آن به کار می رود. «حشویه»، لقبی تحقیرآمیز برای گروهی از اصحاب حدیث است که احادیث افراطی درباره تجسیم را بدون هیچ گونه نقد و نظری، صحیح و برتر از دیگر روایات می دانند و معنای ظاهری آن را بر می گیرند. سالمیه نیز از اصحاب حدیث هستند. معتزله اصحاب حدیث را بی ارزش می دانند و از باب تحقیر، آنها را حشویه نامیده اند؛ زیرا آنان تفاسیر دربردارنده مفهوم تجسیم را پذیرفته و تنها کلمه «بلا کیف» را بر آن افزوده اند. البته ذوق آنان، مانند ذوق حشویه خالص، فاسد نیست. (1) آنان می گویند: «ایمان عبارت است از قول، عمل و معرفت که با فرمان برداری، افزون می گردد و با معصیت، کاسته می شود». گروهی از آنان گناهان کبیره مانند زنا و لواط را برای پیامبران جایز می دانند و باورهای باطل دیگری از این دست نیز دارند. (2)

ابن رشد فیلسوف می گوید:

حشویه بر آن اند که تنها راه شناخت خداوند، شنیدن است، نه تعقل. یعنی مفهوم ایمان به وجود خدا که مردم را به تصدیق آن مکلف کرده است، کافی است که از صاحب شرع گرفته شود و به آن ایمان آورده شود. همچنان که ویژگی های معاد و دیگر اموری که عقل در آنها راه ندارد، از او دریافت

ص: 45

1- دائرة المعارف الاسلامیه، ج 7، ص 439.

2- معجم الفرق الاسلامیه، ص 49.

می شود. روشن است این فرقه گمراه، با کوتاهی در فهم مقصود شارع، راهی را که او برای رسیدن به معرفت وجود خداوند متعال قرار داده است، درک نکرده اند. این مطلب از بسیاری از آیات کتاب خداوند سبحان به روشنی، استنباط می شود؛ آیاتی که در آن خداوند متعال، مردم را به تصدیق وجود باری تعالی، بر اساس ادله عقلی فراخوانده و به آن تصریح کرده است. (1)

عناصر و مفاد دیدگاه های حشویه را آن گونه که از سخنان پیشین و نظرات دیگر فهمیده می شود، می توان این گونه بیان کرد:

1. استناد کردن به متن احادیث و روایات، راهی به سوی شناخت اعتقادات به طور خاص و شناخت دین به طور عام است و هرگونه دلایل عقلی رد می شود.

2. کج فهمی در متون دینی یا «استناد به احادیث ضعیف و مخفی شده در لابه لای سنت، در زمینه استدلال به عقاید دینی»، یکی دیگر از ویژگی های عقاید اهل حشو است. متون دینی، به عقل تکیه می کند و برای اثبات عقاید دینی، دلایل عقلی می آورد. ما به ثبت و تأیید این عقاید، بدون برهان و استدلال بسنده نمی کنیم.

3. تمایل برای فهم سطحی و تحت اللفظی متون روایی و حدیثی؛ به گونه ای که به تجسیم و تشبیه می انجامد. یعنی تشبیه صفات مخلوقات و اشیای مادی جسمانی به خداوند سبحان. (2) 6.

ص: 46

1- الکشف عن مناهج الأدله، ابن رشد، ص 134.

2- المدخل الی دراسه علم الکلام، حسن محمود شافعی، ص 76.

1- منع حدیث به معنی جلوگیری از انتشار حدیث است که به سبب مسائل سیاسی، از سوی حاکمان ستمگر، پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) صورت می گرفت. احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان دومین منبع معارف اسلامی، علاوه بر اینکه مبین و مفسر قرآن کریم به شمار می رود، نقش مهمی نیز در شناساندن احکام و معارف اسلامی ایفا می کند؛ زیرا با کنار گذاشتن سنت و احادیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، نمی توان به تفسیر و معنای این آیات پی برد. با وجود اینکه احادیث نبوی در کنار قرآن کریم برای تبیین حقایق قرآنی، ضرورتی انکارناپذیر است و پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله) و ائمه معصومین (علیهم السلام)، همواره مسلمانان را به فراگیری، حفظ و نشر احادیث تشویق می کردند، متأسفانه بعد از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بنا به دلایل سیاسی، نقل، نگارش و نشر احادیث ممنوع شد و این امر، ضربه جبران ناپذیری بر پیکره امت اسلامی وارد کرد. پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، خلفای سه گانه از نشر و ترویج احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) جلوگیری کردند. ممنوعیت حدیث از زمان ابوبکر شروع شد و در عصر عمر و عثمان با شدت بیشتری ادامه پیدا کرد. ذهبی در این باره می گوید: «عمر بن خطاب، ابن مسعود، ابوالدرداء و ابومسعود انصاری را به جرم نقل احادیث فراوان از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) زندانی کرد». (پژوهش و بررسی تحلیلی مبانی اندیشه های اسلامی در دیدگاه دو مکتب، سیدمرتضی عسکری، ج 2، ص 30). بهانه خلیفه اول برای منع حدیث بهانه ابوبکر برای جلوگیری از کتابت و نشر احادیث، وجود اختلاف در بین مسلمانان بود. او می گفت: «شما از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) حدیث هایی را نقل می کنید و گاهی در میان شما اختلاف پدید می آید. اگر وضع همین طور ادامه یابد، مسلمانان در آینده به اختلافات شدیدتری مبتلا خواهند شد. از این رو، بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله)، حدیثی نقل نکنید و اگر کسی از شما پرسشی کرد، بگویید: برای ما و شما همین قرآن کافی است. حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید». عایشه در این رابطه می گوید: «پدرم ابوبکر پانصد حدیث از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) جمع آوری کرده بود. یک شب دیدم در بسترش ناراحت است، به گونه ای که ناراحتی وی باعث ناراحتی من شد. هنگام صبح، علت ناراحتی او را جویا شدم. گفت: «دخترم آن احادیث را بیاور». سپس دستور داد آتش روشن کردند. تمام آن احادیث را سوزاند و گفت: «می ترسم بمیرم و این احادیث پیش تو بماند. شاید در میان آنها احادیثی باشد که من آنها را از افراد مورد اعتمادی نقل نموده باشم؛ ولی این افراد صالح نباشند و من مسئول باشم». (تذکره الحفاظ، ج 1، ص 3). منع حدیث و جعل احادیث بر اثر منع تدوین احادیث، جعل احادیث افزایش یافت. خلفاء پس از منع حدیث از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به نقل کنندگان اسرائیلیات و احادیث جعلی میدان دادند. برخی از خواص و نزدیکان خلفا نظیر ابوهیره، کعب الاحبار، وهب بن منبه، تمیم بن اوس و عبدالله بن سلام در فضیلت تراشی، قصه خوانی و دروغ پردازی، آزادی عمل یافتند. (أضواء علی السنه المحمدیه، ابوریه محمود، صص 145-224). تمیم داری از جمله این افراد است. عمر برای او در هر هفته، ساعتی معین کرد که پیش از نماز جمعه در مسجد پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) حدیث بگوید. عثمان نیز در دوران خلافت خود، این مدت را به دو ساعت در روز افزایش داد. (پژوهش و بررسی تحلیلی مبانی اندیشه های اسلامی در دیدگاه دو مکتب، ج 2، ص 38). هرچند که خلفا از نقل احادیث پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) جلوگیری می کردند، ولی خود در جایی که لازم می دیدند، به نشر احادیث مجعول اقدام می کردند. [مترجم]

نخستین عامل بازدارنده از تدوین حدیث - که خلیفه دوم، عمر بن خطاب، از نگارش و گردآوری آن نهی کرد -، نقل فراوان روایت از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) در عصر تابعین بود. راویان احادیث به همه سوپراکنده شده بودند و برای گرفتن حدیث از صحابه و معاصران آنها، تلاش می کردند. در میان این گروه، تعدادی از احبار یهود و راهبان نصارا و موبدان زرتشتی بودند که در عهد خلفای راشدین، اظهار اسلام کردند. آنها در دوره های بعد، اسطوره ها و داستان های خود را در میان مردم حکایت کردند. این مردم، از این افسانه ها خوششان می آمد.

دیگران نیز با سلامت باطن، این سخنان را خیلی زود فرا گرفته و به مضمون این اخبار در زمینه تجسیم و تشبیه خداوند، اعتقاد پیدا کردند. این در حالی بود که این سخنان، با اعتقادات عصر جاهلی آنان هماهنگ بود و با آن خو می گرفتند. آنها این سخنان را از روی افترا یا اشتباه، به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نسبت می دادند و بدین سان، این سخنان به اعتقادات مردم راه یافت و رواج بسیاری پیدا کرد.⁽¹⁾

ص: 48

1- تبیین کذب المفتری، ابن عساکر، ص 10.

این چنین، حشو پدید آمد، رشد کرد و پرورش یافت (1)؛ به گونه ای که بسیاری از عقاید خاص اهل کتاب را به نام حدیث نبوی، داخل اسلام کرد و راویان ساده لوح، آنها را عقاید اسلام و برگرفته از زبان حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) قلمداد کردند.

این حرکت با پیدایش فتنه های سیاسی در جامعه نوپای اسلامی پدید آمد و اموی ها از آن حمایت کردند؛ آن هم در دوره ای که حکومت در دست خود آنان بود. این مسائل به خوبی میزان انتشار و نفوذ این پدیده در اندیشه مسلمانان را روشن می کند.

پادشاهان بنی امیه از معاویه بن ابی سفیان گرفته تا آخرین آنها (2)، برای دفاع از عقاید مسلمانان در برابر دشمنان یهودی و نصرانی، هیچ گونه تلاشی نمی کردند. آنها تنها به جنبه های سیاسی و تحکیم پایه های حکومت خود می اندیشیدند. آنان به احبار یهود و نصارا و دیگر مبلغان ملت ها و گروه ها میدان دادند و از این راه پایه های حکومت خود را استوار ساختند. بدین سان، آنان پیشرو اعتقاد به جبر شدند و راویان اعراب بدوی را به حدیث گویی در این مورد، تشویق کردند. آنان نیز احادیث و روایات فراوانی را به دروغ، به هم بافتند و به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) نسبت دادند. بعدها همین دروغ پردازی ها، تکیه گاه و دستمایه گروه حشویه اهل حدیث و حنابله شد. این جریان تا جایی پیش رفت که یکی از احبار نصرانی، به نام یوحنا دمشقی که در قصرهای امویان زندگی و به آنان خدمت می کرد، برای دعوت به این گروه (حشویه) و تثبیت عقاید اسلامی آن گفت: «اسلام فقط یک عقیده جبرگرایانه است». د.

ص: 49

1- نشأ الفكر الفلسفی، ص 286.

2- غیر از عمر بن عبدالعزیز که به نگارش و تدوین احادیث دستور داد، لعن امام علی (علیه السلام) بر منبرها را متوقف ساخت و فدک را به فرزندان فاطمه (علیها السلام) برگرداند.

پادشاهان بنی امیه و پیش از آنها، عمر و عثمان، در این مسئله عنان را برای این مسلمان نماهای اهل کتاب رها کردند. آنان تحریف های تورات و انجیل را گاه به صورت احادیث مستقل و منسوب به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و گاه در قالب شرح آیات قرآن کریم، وارد عقاید مسلمانان کردند.

عمر بن خطاب در دوران خلافتش و در همان زمانی که صحابه را از بیان روایت پیامبر (صلی الله علیه وآله) باز می داشت و در صورت نقل یا انتشار حدیثی، آنها را تهدید به مجازات می کرد، اجازه می داد کعب الاحبار که از یهودیان یمن بود، بدون هیچ گونه محدودیتی، تورات را در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بخواند.

و هب بن منبه هم از کعب الاحبار پیروی می کرد و چون به تورات آگاه بود، در مجالس مدینه و شهرهای دیگر اسلامی می نشست و هرچه در کتاب های پیشینیان بود، روایت می کرد. بدین سان مسلمانان احادیث و روایات فراوانی در تفسیر قصه های پیامبران و تاریخشان، از زمان حضرت آدم (علیه السلام) تا حضرت خاتم (صلی الله علیه وآله) نقل کردند. به همراه این تفاسیر، عقاید تحریف شده اهل کتاب نیز میان راویان منتشر شد. در مجلس حسن بصری در این باره سخن گفتند. سینه او از این سخنان به تنگ آمد و فریاد زد: «آنها را به حاشیه (کنار) حلقه برانید».

شیخ کوثری معتقد است که حشویه را به سبب همین سخن حسن بصری (حاشیه حلقه)، حشوی نامیدند. از این رو گروه های مشبهه و مجسمه به حشویه منسوب هستند. (1) برخی دیگر معتقد هستند که این 7.

ص: 50

نام گذاری با مذهب این قوم پیوند دارد؛ زیرا می گویند: «خداوند متعال دارای مکان است و در حشو (داخل) این عالم قرار دارد».(1)

بیشتر احادیث و روایات حشوی (پوشالی) که هیچ گونه اصالتی در احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) ندارند، از اسرائیلیات هستند؛ به ویژه روایاتی که ذیل آیات متشابه نقل شده است. مسلمانان هنگامی که به تفسیر آیات متشابه رو آوردند، تعدادی از رجال حدیث بر صحت و قدمت اسرائیلیات نسبت به دیگر سخنان، اعتماد کردند؛ به ویژه رجال نخست صدر اسلام، همچون مضر بن محمد بن خالد بن ولید، ابو محمد ضبی اسدی کوفی، کهمس بن الحسن، ابو عبدالله بصری، احمد بن عطاء هجمی بصری و رقبه بن مصقله. این افراد سخنان حشو و پوشالی فراوانی را در احادیث ضعیف خود، به تصویر کشیدند. برای نمونه، لمس کردن و مصافحه و دید و بازدید خدا را ممکن دانسته و گفته اند: «مسلمانان مخلص، خدا را در دنیا و آخرت می بینند؛ البته اگر با ریاضت و کوشش، به حد اخلاص رسیده باشند».(2)

این محدثان نخستین و دیگر افراد منتسب به این گروه، آیات «الوجه، الرؤیه، الید، المعجیء و الجنب»؛ «صورت، دیدن، دست، آمدن و جنب» را به صورت ظاهری و مادی تفسیر کردند. استناد و اعتماد آنها در این گونه تفسیرها نیز به اسرائیلیات و عقاید اهل کتاب بود. از این رو به وادی تجسیم و تشبیه فرو افتادند. اینان همان کسانی اند که معتزله به آنان لقب «حشویه اهل حدیث» دادند و آنان را انکار کردند. 8.

ص: 51

1- المدخل لدراسة علم الکلام، ص 78.

2- نشأ الفکر الفلسفی، ص 288.

برخی دیگر از عقاید این گروه نخستِ حشویه، قدیم بودن و ازلی بودن حروف، اصوات و نوشته های قرآن است. آنها در استدلال خود درباره این عقیده می گویند: «نمی توان کلامی را تصور کرد که نه حرف باشد، نه کلمه و نه نوشته داشته باشد. تا هنگامی که یک کلام، قدیم و ازلی باشد، باید حروف، کلمات و نوشته اش هم ازلی باشد». آنان به دیدگاه شهرستانی استناد می کردند که می گفت: «اجماع مسلمانان بر قدیم بودن قرآن است»⁽¹⁾.

ادعای اجماع مسلمانان بر قدیم بودن قرآن، صحیح نیست؛ زیرا گروه های مسلمان در این مسئله اختلاف نظر دارند؛ برای نمونه معتزله، چنان که نزد ایشان مشهور است، قرآن را مخلوق می دانند، نه قدیم. شیعیان امامیه نیز همین دیدگاه را دارند. اما اشاعره و ماتریدیه در بین مذاهب اهل سنت، معتقد به تفصیل اند. این تفصیل، آنها را از حشویه حنبلی یا سلفیه برآمده از حنابله و اهل حدیث جدا می کند.

بر این اساس، ادعای اجماع مسلمانان بر قدیم بودن قرآن، درست نیست. افزون بر این، ریشه های مسئله قدیم بودن قرآن در میان مسلمانان، یا برآمده از دیدگاه یهودیانی است که معتقد به قدیم بودن تورات اند یا برگرفته از باور نصارا است. چون آنان نیز معتقد به قدیم بودن «کلمه» اند و این کلمه را حضرت مسیح (علیه السلام) می دانند.⁽²⁾ در فصل های آینده به بیان جزئیات بیشتری از عقاید حشویه سلفیه خواهیم پرداخت.

ص: 52

1- نشأ الفكر الفلسفی، ص 288.

2- بحوث فی الملل و النحل، جعفر السبحانی، ج 10، ص 100.

3. تاسیسی حشویه با هدف پایه گذاری مکتب تشبیه و تجسیم

عقاید تجسیم و تشبیه در سخنان محدثان و راویان حشویه پراکنده شد؛ تا آنجا که مقاتل بن سلیمان (م. 150 ق) که از مفسران بزرگ است، تفسیرش را از اسرائیلیات حشویه پر کرد. از این روست که به گفته دکتر علی سامی نشار، منابع اسلامی بر مشبهه و مجسمه بودن مقاتل بن سلیمان اجماع دارند. او برای استحکام تفسیر تشبیه گرا و تجسیم گرای خود، از دانش یهود و نصارا، مطالبی را در موافقت با دیدگاه خود برگرفته است. ابن حیان نیز می گوید: «او از یهود و نصارا و از دانش قرآن، هرچه را موافق خود می یافت، برمی گرفت. در حدیث دروغگو بود و اثرپذیری اش از یهود و مزدکیه آشکار بود».⁽¹⁾

پس از او، مجاهد بن جبیر آمد و حدیث «مقام محمود»⁽²⁾ را انتشار داد. بزرگان حشوی حنبلی برای اثبات این حدیث، جنگ های ویران کننده ای در سرزمین های بغداد، دمشق و قاهره برپا کردند؛ زیرا سخت بر این باور بودند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) کنار خدا، روی عرش می نشیند. (سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ) 3؛ «منزه و بزرگ است خداوند از چیزهایی که او را بدان توصیف می کنند».

ص: 53

1- نشأ الفكر الفلسفی، ص 289.

2- از مجاهد درباره آیه 79 سوره اسراء که می فرماید: (عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً) نقل کرده اند که او می گفت: یعنی «او را بر عرش می نشاند». ذهبی می گوید: این سخن از پنج طریق نقل شده است. ابن جریر نیز در تفسیرش آن را ذکر کرده و مروزی درباره آن کتابی نگاشته است. ر. ک: کتاب العلو، علی غفار، ص 94. معنی آیه چنین است: (باشد که خداوند به تو مقامی عطا کند که همه آن را بستایند و تو را با آن مقام در قیامت برانگیزد).

مقاتل بن سلیمان و اصحاب دیگر حدیث، در تجسیم و تشبیه بسیار غلو کردند و گفتند: «خداوند جسم است؛ به صورت گوشت و خون. او مو، استخوان، جوارح و اعضا، همچون دست، پا، زبان، دو چشم، صورت، دندان و حتی زبان کوچک دارد». برخی دیگر گفتند: «ما نشنیدیم خداوند سر داشته باشد». یکی دیگر از آنها می گوید: «از من درباره فرج و ریش خداوند نپرسید». علاوه بر این، سخنان و بدعت های دیگری نیز از آنان در این باره نقل شده است که ابن تیمیه، امام سلفیان معاصر از آنها دفاع می کرد.

تجسیم و تشبیه پس از این محدث و مفسر بزرگ، به شکل یک مکتب کامل درآمد و برخی از محدثان و فقهای پس از وی همچون ابوعاصم حشیش بن صرم (م. 254 ق)، صاحب کتاب «الاستقامه»، این مکتب را پذیرفتند. او در این کتاب، دیدگاه تجسیم و تشبیه را با تکیه بر شمار بسیاری از اسرائیلیات، استحکام بخشیده است. یعنی اسرائیلیات گزارش شده در تفسیر مقاتل بن سلیمان و احادیث اسرائیلی رایج میان رومیان و در رأس آنها حدیث مقام محمود که معتزله و اشاعره و ماتریدیه از اهل سنت آن را انکار کردند و گفتند: «مقصود از این حدیث، شفاعت است». ملطی، صاحب کتاب «التنبیه والرّد علی اهل الالهواء والبدع» نیز به اندازه سر سوزنی از باور تجسیم و تشبیه گذشتگان منحرف نشد.

ذهن توده مردم با این عقاید، سخت در آمیخت؛ چراکه تجسیم و تشبیه به فهم و تخیل آنان نزدیک تر از تنزیه بود. از این رو پیرامون مبلغان این عقاید گرد هم آمدند و آنان را یاری کردند و شأن و مقامشان را

بزرگ شمردند؛ آن سان که سلفیه، بزرگان خاص خودشان را بزرگ و معتبر می شمارند.

همه فضیلت جریان نخست حشویه تجسیم گرا و تشبیه گرای قرن چهارم، به یکی از محدثان بزرگ حنابله بغداد، ابوبحر محمدبن حسن ابن کوثر بن علی بر بهاری بر می گردد. او کسی بود که ابوالحسن اشعری به دیدارش آمد و در موضوع بازگشت از اعتزال ورد معتزله و فرقه های منحرف، با او سخن گفت. بر بهاری در پاسخ گفت: «از آنچه گفتی، چیزی نفهمیدم».

مقدسی می گوید:

بر بهاریه نیز منادی تشبیه و مکان اند و معتقدند آنچه در خاطر می گذرد، حکم خواهد شد و کسی را که مخالفشان باشد، کافر می دانند و به حدیث مقام محمود تمسک می کنند.⁽¹⁾

به گفته دکتر نثار، اندیشه تشبیه و تجسیم نزد اصحاب حدیث پیش رفت تا به یکی از اندیشه های ویرانگر و رایج در عرصه اندیشه و دین اسلام رسید؛ یعنی اندیشه «حلول و اتحاد». بر پایه این باور، خداوند سبحان در صورت اشخاص ظهور می یابد؛ به ویژه در صورت های زیبا؛ چنان که سلمان دمشقی بدان باور دارد. هنگامی که حلاج⁽²⁾، درباره حلول سخن گفت، فقها و صوفیه در این باره اختلاف کردند، ولی متکلمان، غیر از طایفه بزرگ حشویه، گروه تشبیه حنابله و گروهی از سالمیه کهدت.

ص: 55

1- البدء والتاریخ، مقدسی، ج 5، ص 150، به نقل از: نشأه الفكر الفلسفی.

2- وی در سال 309 ق، به وسیله شمشیر شرع کشته شد. برخی از پژوهشگران از گذشته تا امروز، گفته اند، حلاج به دلایل سیاسی کشته شد؛ چون او به انقلاب قرامطه کمک کرد یا در آن مشارکت داشت.

سخنش را پذیرفتند، او را کافر دانستند.

بغدادی می گوید:

گروهی از متکلمان سالمیه در بصره نیز سخن او را پذیرفتند و آن را به حقایق معانی صوفیه نسبت دادند. شاید این مطلب گویای تعصب سالمیه از یک سو و تعصب حنابله بغداد از سوی دیگر باشد که آشوب و فتنه انگیزی کردند.⁽¹⁾

فرقه سالمیه منسوب به ابوعبدالله محمد بن سالم بصری (م. 297 ق) است. با پیدایش این فرقه، اندیشه اتحاد و حلول به صورت گسترده ای انتشار یافت و شناخته شد. بی تردید این اندیشه، نتیجه تجسیم و تشبیه است؛ چنان که در گذشته به آن اشاره شد.

در کنار سالمیه، گروه دیگری به نام کرامیه پدید آمد که منسوب به پایه گذار آن، محمد بن کرام (م. 255 ق) است. کرامیه میوه اندیشه تجسیم را از نو چید و آن را به گونه ای بی مانند شکوفا ساخت. محمد بن کرام در کنار مذهب تجسیم خود، نوید روح زهد و گرایش به عبادت و پارسایی می داد. مکتب او بی شک، مذهب زهد بود. البته در دنیا غوغایی برپا کرد؛ چراکه مذهبی فلسفی به جهان اسلام وارد شد؛ مذهبی که اصول و فروعش نه تنها با عقیده اهل سنت و جماعت (اشاعره و ماتریدیه) همخوانی نداشت، بلکه با عقاید فرقه های شیعه، معتزله و گروه های دیگر مسلمان نیز همخوان نبود. با این همه، این مذهب در دوران پایه گذارش، در قلب هزاران نفر جای گرفت و در قرن های بعدی نیز از آن استقبال شد. گروهی نیز انکارش کردند. این مذهب تا به امروز، در میان سلفیان³.

ص: 56

متأخر (حنابله) زنده است و جمعیشان در این زمان، به میلیون ها نفر رسیده است. (1)

کرامیه، معتقد به تجسیم (جسم انگاری خداوند) هستند و صاحب این مکتب (محمد بن کرام) در اثبات عرش و فوقیت، غلو می کرد و تأکید داشت که خداوند جسم است، ولی نه مانند سایر اجسام. از نگاه او، خداوند بر عرش استقرار یافته و مماس با آن است. کرامیه آرا و عقایدی مخالف با همه فرقه های اسلامی و در رأس آنها، اهل سنت و جماعت را آوردند.

البته کرامیه یک دیدگاه متفاوت در خصوص نبوت، پیامبر، رسول و مرسل دارند که دکتر نثار آن را به شیوه ای لطیف، بیان و اثبات کرده است؛ به گونه ای که آن را با عقیده سلفیه امروزی (وهابیت) درباره پیامبر (صلی الله علیه وآله) و رفتن نزد قبر او پیوند می دهد.

کرامیه بر این باور است که نبوت و رسالت، دو ویژگی حلول یافته در نبی و رسول هستند که به طور کامل، از وحی، پیدایش معجزات به دست نبی و عصمتش از خطا و معصیت، جدا هستند. از دیدگاه آنان، هر کس که چنین ویژگی داشته باشد، بر خداوند واجب است او را به منظور رسالت و اجرای آن بفرستد.

کرامیه بین رسول و مرسل تفاوت می گذارند و می گویند:

رسول کسی است که در او ویژگی های یادشده حاصل شود که در آن صورت، بر خدا واجب است او را به منظور پیامبری به سوی مردم بفرستد. پس هنگامی که خداوند او را فرستاد، او مرسل می شود و پیش 7.

ص: 57

از آن، از مرسلین نیست، بلکه تنها رسول است. بر اساس این دیدگاه، آنان می گویند نبی در قبرش، رسول است، ولی مرسل نیست. این سخن دقیق (تفاوت بین رسول و مرسل) سبب رویارویی اهل سنت و جماعت با کرامیه شد. اهل سنت بر این باورند که رسول در قبرش، هم رسول است و هم مرسل، اما راز حقیقی سخن کرامیه در این جداسازی چیست؟

تفسیری که نثار آن را به حقیقت نزدیک تر می داند، این است که کرامیه به قصد هدفی دورتر، در راستای قداست زدایی از نبی می کوشد و در این اندیشه، با اهل سنت و جماعت مخالفت می ورزد. بر این پایه، آنان نبوت و رسالت را دو ویژگی یا دو معنا می انگارند که خداوند از ازل، به پیامبر القا کرد، سپس پیامبرش رسالتش را به مفهوم مرسل نزد آنان (کرامیه) ادا کرد و پایان پذیرفت. بنابراین رسول از دنیا رفت، اما مرسل و رسالت باقی است؛ پس قداست او رنگی ندارد.

رفتار بازماندگان کرامیه این مسئله را آشکار می سازد؛ زیرا هنگامی که آنان به طور اتفاقی در برابر قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) قرار گیرند، سلام کرده، می گویند: «لقد اذیت الرساله»؛ «به راستی، رسالتت را انجام دادی». همچنین آنان زیارت رسول (صلی الله علیه وآله) را نه واجب می دانند و نه مستحب.

هدف اصلی، تنها حج کعبه مقدس است و استحباب عمره هم به فقه ارتباط دارد. کرامیه در سلفی های سده های اخیر، تأثیر گذاشته اند و ابن تیمیه همان ندای کرامیه را سر می دهد. حنابله سده های اخیر این دیدگاه ها را گرفتند و همین عقاید به قوی ترین شکل، نزد وهابی ها ظهور

کرد و بخشی از عقایدشان شد.⁽¹⁾

مذهب کرامیه، پس از مرگ پایه گذار آن، همچنان زنده ماند تا اینکه به دست یکی از بزرگترین دانشمندان سلف و صوفی، هروی انصاری افتاد. سپس سلفی مشهور سده های اخیر و یکی از متفکران اسلامی، تقی الدین بن تیمیه آن را برگرفت. به معنای دقیق تر حشو در راه خود، از اندیشه تشبیه و تجسیم پشتیبانی کرد و گروهی از هوشمندترین متفکران اسلام جذب آن شدند.⁽²⁾

ابن تیمیه با روی آوردن به این حشوی گری، کوشید آرای مختلف و رویکردهای گوناگون آن را در یک قالب قرار دهد و وانمود کند که مذهب اهل حق از سلف و خلف است. شاگرد او ابن قیم جوزی نیز در این راستا از او پیروی کرد و محمدبن عبدالوهاب نجدی حنبلی و پیروانش پرچم تبلیغ و دعوت با شمشیر را بر دوش گرفتند. امروزه بسیاری برای نشر این باورها و اعتقادات در عالم اسلامی و جنگ با دیگران می کوشند.

نخستین بذر تشبیه در ضمن توطئه ای علیه توحید خالص، در فضای اسلامی پاشیده شد. علت دیگر آن، خود محیط اسلامی و بدفهمی برخی از متون اسلامی است. بدین سان، حشو و تشبیه و نتایج آن همچون تجسیم، در صفوف مسلمانان رویدند و این مذهب، نمایندگانی میان فرقه های مختلف مسلمان پیدا کرد. بر این اساس، در دوره های گوناگون، گروهی حشوگرا میان اهل سنت و غلات شیعه پیدا شدند.¹

ص: 59

1- نشأ الفكر الفلسفی، صص 309 و 310.

2- همان، ص 311.

گروهی دیگر نیز به نام حشویه مشبهه پدید آمدند که خود را منسوب به حنابله می دانند؛ گرچه خود پژوهشگران حنابله از آنان دوری می جویند.⁽¹⁾ این گروه همان کسانی هستند که امروزه خودشان را سلفیه می خوانند. اینان در حقیقت همان حشویه حنابله هستند. نسبت آنها با حنابله به سبب ادعایشان در پیروی از امام احمدبن حنبل، در اصول و فروع است. اما ما به زودی و در فصل های آینده، درباره این نسبت با آنها مناقشه خواهیم کرد تا حقیقت و میزان ارتباطشان با اندیشه و منهج این محدث بزرگ (احمدبن حنبل) مشخص شود.

از آنچه تاکنون گفته شد، نکات ذیل به دست می آید:

الف) امروزه، گروه سلفیه معاصر یک جریان حشوی است که تاریخچه فکری آن، ریشه عمیقی در حشو و عقاید آن دارد.

ب) سلفیه معاصر (وهابیت) یک مذهب گزینشی است که بیشترین اعتقاداتش به اسرائیلیاتی برمی گردد که راویان اعراب و مسلمان نماهای یهود و نصارا، آنها را در میان احادیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قرار داده اند. ما در جای مناسب خود، این عقاید را نقد و بررسی خواهیم کرد.

افزون بر این، اصطلاح حشویه حنبلیه از ابتکارات دشمنان سلفیه امروزی نیست. این اصطلاح در بسیاری از کتاب های تاریخ آمده و مقصود از آن، پیشینیان بزرگ سلفی های وهابی معاصر است. ابن عساکر در کتاب خود، «تبيين الكذب المفتری عن الامام ابی الحسن الاشعری» می گوید: د.

ص: 60

1- المدخل الی علم الکلام، ص 77؛ مانند ابن جوزی که اصحاب حنبلی خود را سرزنش می کرد؛ چون اعتقاد به حشو، تشبیه و تجسیم داشتند.

در نیمه قرن پنجم، کار گروه حشویه در بغداد چنان بالا گرفت که افرادی چون ابواسحاق شیرازی، ابوبکر شاشی و دیگر پیشوایان شافعی، تصمیم گرفتند تا استشهادیه ای با خط خودشان بنویسند و آن را به نظام الملک تقدیم کنند. در بخشی از این استشهادیه آمده بود: «همانا گروه حشویه و اوباش فرومایه، با نشان حنبلیه، در بغداد بدعت های ناروا و رسوایی های بسیار زشت به بار آورده اند که هیچ ملحدی خواهان شنیدن آن نیست؛ چه رسد به موحد.»⁽¹⁾

بدعت های ناروای یادشده، همان باور به تشبیه و تجسیم است که از اهل کتاب (یهود، نصارا و دیگران) گرفته شده است.ی.

ص: 61

1- هذه عقیده السلف، ص 89. ر. ک: دفع شبه التشبيه والرّد علی المجسمه ممن ینتحل مذهب الامام احمد، ابی الفرج عبدالرحمان بن جوزی سلفی.

1. تعریف سنت

سنت در لغت به معنای راه پیموده شده است. اصل این واژه برگرفته از این سخن عرب است که می گویند: «سنت الشیء بالمسن»؛ یعنی با سنگ تیز بر چیزی به گونه ای کشیدی که بر آن نشانه ای برجا گذاشتی. گفته شده که سنت به معنای راه مرسوم و معمول است؛ چه خوب باشد و چه بد؛ چنان که در حدیث صحیح آمده است:

مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، فَعَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

کسی که راه و روش نیکی بر جای بگذارد، پاداش آن و پاداش کسی که به آن عمل می کند، تا روز قیامت برای اوست. کسی هم که راه و شیوه بدی را به وجود آورد، گناه و وبال آن و گناه کسی که بدان عمل می کند، تا روز قیامت برای اوست. (1)

سنت در عرف فقها، در مقابل بدعت به کار می رود و مراد از آن، هرگونه حکم مستند به اصول شریعت است. بدعت نیز به هر حکم مخالف با اصول شریعت و ناهماهنگ با سنت اطلاق می شود. اصولی ها اتفاق نظر دارند که سنت عبارت است از هر گفتار یا کردار یا تأییدی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) صادر شده باشد. (2)

ص: 62

1- ر. ک: هدایه الأئمه إلى أحكام الأئمة، ج 5، ص 579.

2- الاصول العامه للفقہ المقارن، محمدتقی حکیم، صص 121 و 122.

از میان تعریف های یادشده، روشن شد که سنت دو مفهوم اصطلاحی دارد: اول، آنچه در برابر بدعت است یا حکمی که اساس و بنیانی در شرع ندارد؛ دوم، گفتار و کردار و تأییدهای (1) پیامبر (صلی الله علیه وآله).

در عبارت «اهل سنت»، اهل به سنت اضافه شده و به معنای اصحاب یا پیروان یا اقتداکنندگان به سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در سخن یا کردار آن حضرت است. راویان و جویندگان حدیث نیز دانشمندان سنت یا سنن یا گردآورندگان سنت نامیده می شوند. کسی که با سنت مخالفت ورزد، در وادی بدعت گذاری سقوط کرده و چیزی را که در دین خدا نیست، از دین دانسته است.

2. دگرگونی مفهوم «اهل سنت»

مفهوم اصطلاح اهل سنت در طول تاریخ، تغییر یافت و کامل تر شد؛ چراکه مصداق های متعددی پیدا کرد. اهل سنت یا «اصحاب حدیث و اثر» در برابر «اهل رأی» هستند. پس از پیدایش مکتب های لغت، فقه و کلام، دو گرایش پدید آمد: «گرایش به رأی و قیاس» و «گرایش به حدیث و اثر». یک گروه، رأی و قیاس را معتبر دانسته، در برداشت های خود بدان تکیه می کردند و گروه دیگر، حدیث و نص را مقدم کرده، آن را در برابر هیچ چیز و نمی نهادند. هر دو جریان دچار افراط و تفریط شدند.

اصطلاح اهل سنت پیش از پیدایش اشاعره، بر همه محدثان اطلاق می شد. در آن دوره، اصحاب حدیث و اهل سنت، مفهومی جز اصحاب حدیث نبوی نداشت؛ یعنی راویان، گردآورندگان، دفاع کنندگان و

ص: 63

1- تأیید یا تقریر، عبارت است از سکوت معصوم در برابر سخن یا کرداری (مترجم).

عمل کنندگان به مضمون حدیث نبوی. همچنین گروه دیگری همچون عبدالله بن سعید کلاب، ابوالعباس احمد بن عبدالرحمان قلانسی و حارث بن اسد محاسبی به این لقب شناخته شدند. این لقب گذاری بدان سبب بود که آنها به رد عقاید معتزله و تخطئه افکارشان برخاستند. این سه نفر، به ویژه ابن کلاب، مکتبی فکری - عقیدتی پدید آوردند که بیشترین اثر را در مکتب کلامی اشعری گذاشت و لقب اهل سنت را میراث خود ساخت.

از قرن چهارم تاکنون، اهل سنت مفهوم اصطلاحی جدیدی پیدا کرد. احمد امین می گوید:

اشعری و پیروانش و ماتریدی و پیروانش، اهل سنت نامیده شده اند و کلمه اهل را به جای نسبت به کار گرفتند و گفتند: اهل سنت؛ یعنی سنی ها... معتزله نیز خودشان را اهل عدل و توحید نامیدند. بدعت گذاران نیز اهل اهواء⁽¹⁾ نامیده شدند.

کلمه سنت در عبارت اهل سنت به یکی از این دو معناست: سنت به معنای روش؛ یعنی اهل سنت روش صحابه و تابعین را پیمودند و در متشابهات، بدون پژوهش دقیق، سخن آنان را می پذیرند و علمش را به خداوند وا می گذارند. معنای دیگر آن، حدیث است؛ یعنی اهل سنت به حدیث صحیح ایمان دارند و به آنها اقرار می کنند، بی آنکه مراقبتی داشته باشند یا به تفسیر بپردازند؛ برخلاف معتزله...
نام اهل سنت پیش از اشعری و ماتریدی، بر گروهی اطلاقا.

ص: 64

1- هواها.

می شد که با معتزله کشمکش داشتند، اما وقتی اشعری به وجود آمد و از معتزله آموزش و تعلیم گرفت، از مذهب اهل سنت نیز آگاهی یافت و مدتی، در هر دو گروه تردید داشت که راه کدام یک صحیح تر است. سپس پیوستن خود به اهل سنت و خروج از معتزله را اعلام کرد.⁽¹⁾

اهل سنت پیش از اشعری، مکتب ابن کلاب و یاورانش، ابوالعباس قلانسی و محاسبی بود. آنها به رد معتزله مشهور بودند و کاوشگران علم، لقب «أوائل أهل السنة» را به آنها دادند.⁽²⁾

بدین سان لقب اهل سنت، در معنای اصطلاحی و به هنگام به کار بردن، تغییر یافت. از این رو این لقب، به اصحاب حدیث و اثر و رهروان راه آنان محدود نمی شد؛ بلکه شامل کسانی نیز می شد که به علم حدیث نمی پرداختند، در آن تردید می کردند و با آن به مقابله می پرداختند. این لقب حتی شامل کسانی شد که به دانش کلام می پرداختند و دیدگاه های معتزله را رد می کردند. این در حالی است که محدثان، از علم کلام گریزان بودند و اصحاب کلام را گمراه می شمردند و مردم را از پرداختن به علم کلام باز می داشتند.⁽³⁾

پرداختن به علم کلام و رد عقاید اعتزال، با حجت های عقلی مستند به دلیل های نقلی، چنان که در مکتب ابن کلاب و پیروانش به کار گرفته می شد، باعث کشمکشی جدید بین اصحاب حدیث و اهل سنت نخستینم.

ص: 65

1- ظهر الاسلام، احمد امین، ج 4، ص 97.

2- ر. ک: نشأ الفكر الفلسفی، ص 311.

3- این موضع گیری، اشعری را مجبور می کند تا رساله ای در دفاع از علم کلام و جواز پرداختن به آن بنویسد. ر. ک: رساله فی استحسان الخوض فی علم الکلام.

شد. نمایندگان گروه نخست اهل سنت، قلانسی و محاسبی بودند. اما آیا دانشمندان حدیث و پیروان آن این عقیده (جنگ و نکوهش کلام و پیروان آن) را می پذیرفتند؟

در حقیقت، مکتب ابن کلاب یا اهل سنت نخستین، برای دفاع از عقاید اهل حدیث و کمک به آن، به دانش کلام روی آورد. تکیه آنان به عقل در کنار نقل نیز از آن رهگذر بود که طرف مقابل آنان، یعنی معتزله، به عقل تکیه می کردند و نقل را در محدوده ای اندک می پذیرفتند؛ زیرا از افتادن در دام حشو و عقاید فاسد وارد شده در احادیث نبوی می ترسیدند. با این بیان، چرا اصحاب حدیث با آنان دشمنی می ورزیدند، کارشان را ناپسند می شمردند و آنها را به انحراف متهم می کردند؟

حقیقت این است که گروه ویژه ای از اهل حدیث، پرچم حمله به اهل سنت نخستین را بر دوش کشیدند و آنان را به بدعت گذاری توصیف کردند. این گروه همان حشوگرایان اهل حدیث بودند؛ یعنی پیشینیان سلفیان حشوگرا. علاوه بر اینکه در مباحث گذشته از این موضوع سخن گفتیم، متون دینی و مدارکی که سخن ما را تأیید می کند فراوان است.

اهل سلف یا به معنای دقیق تر، حنابله، عرصه را بر ابن کلاب، قلانسی و همفکرانشان تنگ کردند؛ آن هم به این دلیل که شناخت کمی از سنت دارند و تنها به عقل تکیه می کنند. این اقدام به منزله خطای بزرگی از طرف حنابله بود؛ چون ابن کلاب و قلانسی از راسخ ترین محدثان بودند، ولی اخبار روایت شده درباره قدیم بودن اصوات و حروف کلام خدا را اخبار واحدی می دانستند که موجب علم نمی شود. حنابله این اعتقاد را نداشتند و می گفتند: «ابن کلاب، قلانسی و دیگران به باورهای معتزله

التزام و تعهد پیدا کرده اند و از روی لجاجت، آنچه را عیان است، انکار می کنند و اجماع مسلمان و کافر را نقض کرده و به آن پایبند نیستند»⁽¹⁾.

سخن دکتر علی سامی النشّار در کتاب «نشأ الفكر الفلسفی» درباره حنابله، دقیق نیست؛ زیرا آنان که گفته اند «کلام خدا، حروف و اصوات قدیم است»، حشوگرایان حنابله هستند، اما بقیه حنابله در اصول، با اشاعره اهل سنت یا مفوضه هایی که از فرو رفتن در این گونه مسائل اجتناب کرده اند، هم رأی هستند. از جمله مؤیدهای این ادعا، سخن ابن خزیمه، صاحب کتاب «التوحید» است. او از دیرباز تاکنون، از بزرگان حشوگرایان سلفی به شمار می آید و از دشمنان مکتب ابن کلاب و پیروان متقدم و متأخر اشعری است.

مفهوم جدید اصطلاح اهل سنت، ناظر به پس از ظهور ابوالحسن اشعری است؛ یعنی دوره ای که مذهب وی در جهان انتشار یافت و مکتبی کلامی در عقاید تأسیس شد که در برابر مکتب اعتزال قرار داشت. این مکتب در زمینه عقاید و سازماندهی، انشعاب و دفاع از آن، شیوه خاص خود را داشت. این در حالی بود که اهل حدیث، پیش از اشعری و شاگردانش، مکتب عقیدتی کامل و تدوین یافته ای نداشتند که بر آن اتفاق نظر داشته باشند. برخی افراد با افکار و عقاید ناهماهنگ، از این گروه پشتیبانی کردند و جریان حشو سلفی شکل گرفت و پس از ظهور و شهرت محدث بزرگ، احمد بن حنبل، مذهب اصولی خاصی در اسلام پدید آمد و شهرت یافت.

پیروان ابوالحسن اشعری، هنگام عرضه مذهب جدید استادشان، او را 2.

ص: 67

تنها دانشمند آگاه به عقاید و پیرو اهل حدیث نمی دانستند، بلکه تأکیدشان بر این بود که شیوه اشعری، هماهنگ سازی بین دو طرف متقابل است. ما شاهد روشنی بر این مطلب داریم و آن، گفتار طولانی امام جوینی است که ابن عساکر در کتاب «تبیین» خود نقل کرده است. وی توضیح می دهد که چگونه امام وی در مسائل اساسی، راهی میانه را بین افراط معتزله و تفریط حشویه، پی گرفته است. (1)

دکتر مصطفی شکعه معتقد است، امام ابوالحسن اشعری توانست در قضایای عقیدتی، احکامی بر پایه اعتدال و صفا و به دور از بی پروایی و شتابزدگی صادر کند؛ گرچه برخی از فقها در عقیده او شک کرده و حنابله نیز او را کافر دانسته اند. البته اینها نمی تواند دلیل انحراف او به شمار آید. (2)

دانشمندان بزرگی چون ابوبکر باقلانی، امام الحرمین جوینی، اسفرائینی و... پس از مرگ اشعری افکارش را بررسی و بدین ترتیب وی را یاری کردند. این گروه از بزرگان، عقیده اشعری را اهل سنت و جماعت نامیدند. (3) ابن خلدون، عقیده اشعری را به اهل سنت و جماعت نسبت می دهد؛ آنجا که راه و روش اشعری را راه اعتدال اعلام می کند. دکتر شکعه و دیگر مورخان گفته اند: «نخستین گروهی که اهل سنت لقب گرفت، اشاعره بود؛ زیرا مذهبی که استادشان تحقیق و استخراج کرد، در واقع همان مذهب اهل سنت در اسلام بود». (4) 1.

ص: 68

1- فلسفه الفکر الدینی بین الاسلام و المسیحیه، لویس غردیه، ج 1، ص 102.

2- اسلام بلامذاهب، مصطفی شکعه، ص 462.

3- فلسفه الفکر الدینی، ج 1، ص 92.

4- المدخل الی دارسه الادیان و المذاهب، العمید عبدالرزاق محمد اسود، ج 3، ص 221.

پس از ظهور ابومنصور ماتریدی و تصنیف کتابش در موضوع عقاید، بسیاری از دانشمندان حنفی مذهب، اقرار کردند که نتایجی که ابومنصور بدان دست یافته، به طور کامل، هماهنگ با اموری است که ابوحنیفه در زمینه عقاید، اثبات کرده است. همچنین اقرار کردند که دیدگاه های عقیدتی ابوحنیفه، اصل و پایه ای است که نظرات ماتریدی از آن منشعب شده است. ماتریدی با همه اصحاب حدیث مخالف بود؛ زیرا این گروه با راهنمایی شرع، بر عقل اعتماد می کرد و نظر عقلی را واجب می دانست.

بدین سان، دو مذهب یادشده (اشعری و ماتریدی) در اصول و عقاید، در برابر معتزله و حشوگرایان حنابله، مذهب کلامی اهل سنت قلمداد می شوند. مکتب اشعری و ماتریدی، آن گونه که مورخان اهل حدیث و معتزله می گویند، راه میانه روی و سازش بین دو مذهب را پیمود. اشعری بین اهل حدیث و معتزله وساطت کرد و ماتریدیه بین اشاعره و معتزله آشتی برقرار کرد؛ یعنی گاهی اهل حدیث را یاری می کردند و گاهی معتزله را.

مکتب کلامی اشعری، به طور خاص، شهرتی گسترده و انتشاری همه جانبه پیدا کرد؛ به گونه ای که به مکتب کلامی ماتریدی نزدیک شد. برخی از مورخان، علت آن را گسترش این مدرسه از بغداد، پایتخت خلافت اسلامی و پایه گذاری برخی از حکومت ها بر اساس این مکتب عقیدتی خاص دانسته اند. به هر حال، بنا به گفته ابوزهره، اشعری از این رهگذر، به جایگاهی بزرگ رسید و یاورانی یافت. سپس دشمنانش، یعنی معتزله، اهل اهواء و کفار را در همه جا تعقیب کرد و با دشمنان

بیشتر دانشمندان هم روزگار اشعری به او لقب «امام اهل سنت و جماعت» دادند؛ در حالی که حشوگرایان، حنابله و پیروانشان به امامت او راضی نشدند. آنان در آغاز، نسبت به توبه او از اعتزال، شک کردند، سپس او و اصحابش را کافر دانستند. این چنین بین دو گروه، جنگ های خونین درگرفت و تا امروز، فتنه ها و رقابت های فکری میان آنها باقی است. هر دو مکتب تنها خودشان را پیرو سلف صالح و سزاوار لقب اهل سنت می دانستند، در حالی که بررسی هر دو مذهب اشاعره (اهل سنت) و ماتریدیه (حشوگرایان حنابله)، اختلاف آشکار و عمیقی را نشان می دهد که برآمده از راه و روش آنان است و از طریق پیامدها و انشعاب های آنها ریشه دارتر می شود.

اختلافات عقیدتی یادشده و بیش از ده قرن جنگ و کشتار بین این دو گروه، در این نکته شکی باقی نمی گذارد که مکتب کلامی اهل سنت که نماینده آن، اشاعره و ماتریدیه هستند و دشمنانشان یعنی حشوگرایان حنابله یا سلفیه که در رأس آنها پیشوایشان ابن تیمیه حنبلی قرار دارد، دو مکتب کاملاً متفاوت هستند که در خاستگاه ها و مبانی و پیامدها، با هم اختلاف دارند. هرگونه تلاش برای در هم آمیختن این دو روش و یکسان قلمداد کردن آنها، چه به نام اهل سنت و جماعت و چه به نام سلف یا سلفیه، تلاشی است بی فایده که پژوهش و شناخت دقیق هر دو 7.

ص: 70

1- سالی که معاویه بن ابی سفیان خلافت را از حسن بن علی (علیهما السلام) گرفت، «جماعت» نامیده شد. البته آن سال، سال جماعت نبود، بلکه سال افتراق، قهر، جبر و غلبه بود. ر. ک: الصراع بین الامویین و مبادی الاسلام، نوری جعفری، ص 47.

مکتب، آن را بی ثمر می سازد.

البته در گذشته و امروز، کتاب هایی نوشته شده است که این دو اصطلاح را در هم آمیخته، از آنها مفهوم مشخص و یکسانی را اراده کرده و «سلف یا مذهب سلف» را به کار برده اند. مقصود آنان از این اصطلاح نیز همان اشاعره و ماتریدیه در نزد اهل سنت است. گاهی نیز اصطلاح اهل سنت را به کار می برند و مقصودشان همان حشوگرایان حنبلی است.⁽¹⁾

امروزه، سلفی های وهابی اصطلاح اهل سنت را در کتاب ها و بحث های خود فراوان به کار می برند، ولی مقصودشان، تنها راه و روش ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم جوزیه است که برگرفته از چارچوب کلی مذهب امام احمد بن حنبل و دیگر سلفی های حشوگرای حنبلی و اهل حدیث است.

3. درگیری بر سر لقب «اهل سنت» یا «سلفیه»

دانشمندان مکتب اشعری و پیروان قدیم و جدید در این امر با هم اتفاق نظر دارند که خودشان مصادیق لقب «اهل سنت و جماعت» و پیرو سلف صالحی هستند که شایستگی این لقب را دارند، نه دیگران؛ چون در زمینه عقاید چیز تازه ای نیاورده اند و تنها از مذهب سلف صالح، یعنی مذهب صحابه و تابعین، پیروی کرده اند.⁽²⁾ دکتر علی سامی نثار که از شخصیت های معاصر و نیز از مدافعان اشاعره است، هنگام به چالش

ص: 71

1- المذاهب الاسلامیه، ص 278.

2- المدخل الی دراسه الادیان و المذاهب، ج 2، ص 93.

کشیدن پیشوای سلفی ها، ابن تیمیه، در مسئله اسباب و علل می گوید: «دشمنی ابن تیمیه با اهل سنت و جماعت، بصیرت او را کور کرده و اندیشه او را تعطیل کرده است؛ از این رو معتقد به اسباب شده است».⁽¹⁾ «اهل سنت و جماعت»، تنها لقب تاریخی اشاعره شمرده نمی شود. همچنان که بزرگان اشاعره خودشان را به لقب «اهل سنت و جماعت» ملقب می کرده اند، نه لقب سلف یا سلفیه تا خودشان را از آنها و دیگران متمایز بدانند.

هم اکنون شکایت نامه ای در دست من است که دانشمندان اشعری به نظام الملک دادند و در آن، از شیخ ابونصر قشیری، سرکرده وقت اشاعره طرفداری کردند. او از انتشار عقاید حشوگرایان حنابله در زمینه تجسیم و تشبیه، نگران بود و علیه آنان قیام کرد. آنان نیز در برابر او آشوب برپا کردند.⁽²⁾ در بخشی از این شکایت نامه چنین آمده است:

از او (قشیری) غیر از مذهب حق اهل سنت و جماعت چیزی نشنیدم و به همین دین، به خداوند باور دارم و به اعتقاد من، این همان دینی است که پیشوایان اصحاب ما بر آن بودند و بسیاری از مجسمه به وسیله آن هدایت یافتند و همه در مسیر مذهب اهل حق گام نهادند....

شیخ یگانه، امام ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری که خداوند عزوجل اسلام را به او زیبا سازد و و پیشوایان دیند.

ص: 72

1- مناهج البحث عند مفکری الاسلام و الاکتشاف المنهج العلمی فی العالم الاسلامی، سامی نشار، ص 210.

2- خواننده گرامی این رساله را به طور کامل در فصل سلفیه و اهل سنت [جلد دوم] مشاهده خواهد کرد.

همانند او را فراوان گردانند، نشست‌هایی برپا کرد. در آن نشست‌ها و جلسات، خداوند عزوجل را همان‌گونه که خودش وصف کرده است، توصیف نمود؛ صفاتی چون تنزیه و نفی تشبیه. او کسی است که بدعت‌گذاران مجسمه و قدریه و دیگران را ریشه کن ساخت و از او جز مذهب اهل حق، یعنی اهل سنت و جماعت نشنیدیم و ما نیز از طریق همین مذهب، به دین خداوند گرویدیم....

وی تشبیه را از خداوند نفی و در اعتقادات، همه باورهای اهل سنت را به روشن‌ترین دلایل و قوی‌ترین برهان‌ها بیان کرد. امام ابواسحاق شیرازی و اصحاب او، صورت مجلس را نزد نظام الملک بردند. پاسخ او به آنان، انکار اتفاق‌ها و سخت‌گیری بر حشویه بود. بدین سان، اوضاع آرام گرفت. آن‌گاه شیخ حنابله، شریف ابوجعفر بن ابی موسی، دست به آشوب زد. او و گروهش درباره شیخ ابواسحاق، بحث و گفت‌وگو کردند و وی را با زبان آزدند. پس از آنکه میان آنها فتنه بزرگی برپا شد و حدود بیست نفر از آنها کشته شدند، خلیفه دستور داد تا آنان گرد هم آیند و بینشان صلح برقرار کنند. هنگامی که صلح برقرار و اوضاع آرام شد، حنابله شایعه کردند که شیخ ابواسحاق از مذهب اشعری تبری جست است. شیخ خشمگین شد و هیچ‌کس نتوانست او را آرام کند... تا اینکه حشویه از بین رفتند و اهل سنت نفس آرامی کشیدند. سرانجام کارها به سوی خداست. (1)3.

ص: 73

ابن عساکر با استناد به ابوالقاسم قشیری می گوید:

اهل حدیث اتفاق نظر دارند که اشعری، پیشوایی از پیشوایان حدیث، و مذهب او مذهب اصحاب حدیث است. او در اصول دیانت، به طریق اهل سنت و در رد مخالفان منحرف و بدعت گذار، استدلال کرده و سخن گفته است. او ضد معتزله، روافض و بدعت گذاران از اهل قبله و خروج کنندگان علیه ملت، شمشیر کشیده بود. کسی که به او طعن زند یا او را لعنت کند یا دشنام دهد، در حقیقت، زبان بدگویی به همه اهل سنت گشوده است. (1)

با وجود این، حنابله به لعن و دشنام او اکتفا نکردند و او را کافر دانستند. اما ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم جوزیه، او را در مسئله افعال، جبری قلمداد کردند و بی شک، این پیروان اشعری بودند که به زندانی کردن ابن تیمیه فتوا دادند؛ چون او با عقاید آنان مخالفت ورزید و ادعای تشبیه و تجسیم داشت. ابن تیمیه در زندان مرد و فتوایی در دمشق انتشار یافت که هرکس بر دین ابن تیمیه باشد، خون او مباح است. حشوگرایان حنابله یا سلفی ها، حتی یک روز هم در اصول دین، به امامت اشعری اعتراف نداشتند و سخنان او و اصحابش را نپذیرفتند. دکتر علی عبدالحلیم محمود، از سلفی های معاصر می گوید:

امام احمد، امام همه اهل سنت در اصول و فروع بود؛ چون در اصول دین و عبادات، به متون کتاب و سنت و فهم و هدایت صحیح علمای صحابه تمسک می کرد و عمل او، تفسیر کتاب و سنت بود. (2) 5.

ص: 74

1- دراسات فی تاریخ الفلسفه العربیه الاسلامیه و آثار رجالها، عبده الشمالی، ص 210.

2- السلفیه و دعوه الشیخ محمد بن عبدالوهاب، ص 45.

همچنین دکتر عبدالحلیم به شهرستانی اعتراض کرد که چرا اشخاصی مانند عبدالله بن سعید کلاب، ابوالعباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی را نخستین سلفیان اهل سنت دانسته است. چون این افراد به دانش کلام روی آوردند و در عرف سلفیه، متکلمان از اهل سلف شمرده نمی شوند. بر این اساس، این اشخاص و اشعری و پیروانش، از دیدگاه دکتر عبدالحلیم، مشمول این اصطلاح نمی شوند.

طولی نمی کشد که پای این دکتر سلفی معاصر می لغزد و در تناقضی که از او و پیروانش بعید به نظر نمی رسد، در تلاش برای برون رفت مذهبش از پيله و حصار حشو حنبلی می گوید:

این مذهب سلف، تنها، مذهب حنابله یا امام ابن تیمیه یا شیخ محمد بن عبدالوهاب نیست، بلکه مذهب همه پیشوایان اسلام است؛ یعنی خودداری از همه تفسیرها و نفی تشبیه و تجسیم. پیشوایانی همچون ابوحنیفه، مالک، شافعی، احمد، محمد بن حسن، سعید بن معاذ مروزی، عبدالله بن مبارک، سفیان ثوری، امام بخاری، ابوداود سجستانی و دیگران، همگی بر این مسلک بودند. (1)

این درهم آمیختگی و گردآوری نام شماری از فقها و محدثان، پرده از این حقیقت برمی دارد که دکتر محمود، می خواهد تاریخ را تحریف کند تا حقیقت بر خواننده مشتبه شود. چیزی که تناقض او را آشکار می سازد، این است که وی متکلمان را سلفی نمی داند، در حالی که مکتب ابومنصور ماتریدی در علم کلام، از سخنان و دیدگاه های امام ابوحنیفه 2.

ص: 75

سرچشمه گرفته است. پژوهشگران این مکتب نیز همین نکته را گفته و دیگران هم بدان اقرار کرده اند؛ چنان که بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» خود، نخستین متکلمان اهل سنت و ارباب مذاهب را ابوحنیفه و شافعی معرفی می کند.

ابوحنیفه کتابی در رد قدریه دارد که آن را «الفقه الاکبر» نام گذاشته است. وی همچنین رساله ای در یاری دیدگاه اهل سنت درباره استطاعت همراه با فعل دارد. شافعی نیز دو کتاب در علم کلام دارد.⁽¹⁾ همچنین شماری از صحابه و تابعین به پاسخ هایشان ورد پرسش های برخی از افراد و فرقه ها در زمینه مسائل کلامی، مانند قدر، جبر و صفات الهی، شهرت یافته اند؛ از جمله امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ابن عباس، حسن بصری، جعفرین محمد صادق (علیهما السلام) و بسیاری دیگر.

وقتی ابوحنیفه، شافعی و مالک از سلف صالح به شمار آیند و اقتدا به آنها مطلوب باشد، چرا امروزه سلفی های وهابی دستاوردهای فقهی و اصولی آنها را نمی پذیرند؟ سلفی های وهابی، مذهب های فقهی آنها را در برابر شریعت پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) می دانند. بدین سان، وهابی ها صفت سلف صالح را از آنها نفی نمی کنند، ولی آنها را سربرار اسلام می دانند، نه سلف صالح و مسلمان واقعی.

شیخ ناصرالدین البانی که از مبلغان سلفیه وهابی و یکی از پژوهشگران آنهاست، جایگاه فرقه اش را در بیان مذاهب فقهی اسلامی، روشن ساخته است. او فقه حنفی را شاخه ای از انجیل تحریف شده و خلاف شرع محمدی می داند. ابن تیمیه نیز راه های دانشمندان در فهم 5.

ص: 76

1- مذاهب الاسلامیین، عبدالرحمان بدوی، ج 1، ص 675.

عقاید اسلامی را به چهار بخش تقسیم کرده است. وی دوره نخست را متعلق به فلاسفه و معتزله و دوره دیگر را روش اشعری و ماتریدی می‌داند. او پس از این تقسیم، روش سلف صالح را هیچ یک از این چهار راه نمی‌داند. (1)

نتیجه منطقی این سخن و دیگر باورهای سلفی‌های معاصر این است که مذاهب اهل سنت و جماعت، در اصول و فروع، شباهتی با سلف صالح ندارند. این همان حکم سلفی‌ها در گمراه دانستن و انحراف کامل میلیون‌ها مسلمان است.

در حقیقت، از سخن اخیر دکتر سلفی، تعریف دقیق وی از سلفیه به دست می‌آید. بر اساس تعریف وی، سلفیه همان مذهب امام احمدبن حنبل، ابن تیمیه و محمدبن عبدالوهاب است، نه مذهب دیگران.

افزون بر این، انتساب سلفیه به مذهب احمد بن حنبل را برخی از دانشمندان حنبلی همچون شیخ محمد ابوزهره و در رأس همه، ذهبی معاصر ابن تیمیه و نیز ابن جوزی حنبلی نمی‌پذیرند. (2) ابن جوزی، خطیب و فقیه حنبلی، همان کسی است که انکار کرد مذهب عقیدتی حشوگرایان سلفیه، بر پایه رأی و عقیده امام احمد بن حنبل باشد.

محمد بن عبدالوهاب، عامل خیزش سلفی‌های معاصر و زنده‌کننده عقاید سلفی‌ها در شبه جزیره عربستان، مناقشه در مورد یک حقیقت روشن را پایان بخشیده است؛ حقیقتی که برخی از سلفی‌های معاصر هم چاره‌ای جز اقرار و اعلام آن ندارند. آن حقیقت، فتوای جواز قتل کسی 1.

ص: 77

1- المذاهب الاسلامیه، ص 315.

2- همان، ص 311.

است که معتقد به عقاید اهل سنت و جماعت باشد، به ویژه از گروه اشاعره. با این فتوا، میان این دو جریان فاصله افتاد و مرزی بین دو طرف قرار داده شد. او نخستین حنبلی ای نیست که اشاعره اهل سنت را کافر دانسته است، بلکه پیش از او هم بسیاری از بزرگان حشوگرای حنبلی به کافر دانستن اهل سنت فتوا داده بودند.

بدین سان، میان حشوگرایان سلفی و اشاعره اهل سنت، جنگ های خونین و کشمکش های سختی روی داد و خون های فراوانی بر زمین ریخته شد. به اعتراف مورخان، حنابله در خونریزی پشیمان بودند و با کوچک ترین بهانه، خون ها می ریختند و فتنه ها برپا می کردند. آنان اهل سنت را در راه ها تعقیب کرده، می کشتند و خانه های دانشمندانشان را آتش می زدند. تاریخ، این رخدادها را ثبت کرده و گواه آن است که مرز اختلاف آنها تا خونریزی، جدال، جنگ و کافر دانستن پیش رفت.

بر اساس گزارش های تاریخی و دیدگاه پژوهشگران معاصر، مراد از اهل سنت، مکتب کلامی اشعری و ماتریدی و پیروان آنان در عقاید و افکار است، اما سلفی ها به طور دقیق، همان پیروان ابن تیمیه و دو شاگردش، ابن قیم جوزیه و محمد بن عبدالوهاب نجدی هستند. نقطه اشتراک همه آنها انتساب به مذهب حنبلی و منتهی شدن افکار و عقایدشان به این مذهب است. این گروه در تاریخ، با نام «حشویه حنبلیه» شناخته می شوند. این لقب برای جداسازی آنها از سایر منتسبان به مذهب حنبلی است که معتقد به باورهای فرقه ملقب به «حشویه» نیستند.

4. اهل سنت، مفهومی فراگیر و گسترده

طبیعتاً اشکالات دیگری در اینجا وجود دارد که به مفهوم «اهل سنت» وارد می شود؛ از جمله اضافه شدن واژه «جماعت» به اهل سنت در عبارت «اهل سنت و جماعت». واژه «جماعت» هنگامی پیدا شد که معاویه بن ابی سفیان، خلافت امام حسن بن علی (علیهما السلام) را غصب کرد و با شرایطی با ایشان صلح کرد و آن سال، سال جماعت «عام الجماعه» نامیده شد.

مقصود از جماعت، گاهی غالب پیروان، مقلدان یا گروه های مردم است. معنای نخست به اصطلاح «اهل سنت و جماعت»، بُعد سیاسی می دهد؛ چنان که با مراجعه به اصول اهل سنت و جماعت، مصداق و تحقق خارجی آن را می یابیم.

اهل سنت برخلاف مذهب شیعه، به خلافت خلفای چهارگانه معترف اند و بر این باورند، نص یا متنی شرعی که بیانگر امامت یا خلافت باشد، وجود ندارد. همچنین اهل سنت مقیاس برتری بین خلفای چهارگانه را به عهده گرفتن خلافت از طرف آن خلفا می دانند. بر این اساس، خلیفه اول برتر است، سپس خلیفه دوم، سپس خلیفه بعدی تا خلیفه چهارم.

عبارت «اهل سنت و جماعت»، به صورت مطلق و بدون قید و شرط، شعار و نشانه ای است برای کسانی که به مشروعیت خلافت ابوبکر، عمر و عثمان اعتقاد دارند. آنان وجود نص یا متن شرعی، دالّ بر تعیین امام را نمی پذیرند. بدین سان، این عبارت به شعار کسانی تبدیل شد که نه تنها به شرعی بودن خلافت خلفای چهارگانه، بلکه همه خلفای اموی و عباسی

پس از آنان ایمان دارند. واژه شیعه نیز شامل کسانی می شود که معتقد به وجود متن احادیث نبوی، دالّ بر ولایت امام علی (علیه السلام) و اهل بیت او هستند.

سلفیه در این مسئله، با اهل سنت و جماعت هم داستان اند. البته سلفیه در دوستی پادشاهان بنی امیه زیاده روی کردند و با این کار، سبب جدایی خود از برخی از خردورزان با انصاف اهل سنت و جماعت، به ویژه دانشمندان سده های اخیر آنها گردیدند.

بر این اساس، اصطلاح «اهل سنت و جماعت»، در کتاب های تاریخ، ادبیات و سیاست، به معنای غیر شیعه به کار می رود و عکس آن نیز صحیح است. یعنی شیعه کسی است که از اهل سنت و جماعت نباشد. مفهوم اصطلاحی اهل سنت، اصحاب حدیث و اثر را در بر می گیرد؛ به این اعتبار که سنت، مترادف با حدیث نبوی است و با افزودن کلمه «اهل»، معنای آن این گونه می شود: اصحاب سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا منتسبان و عمل کنندگان به سنت در برابر اصحاب رأی و بدعت. این مفهوم در بردارنده اصطلاح اهل سنت است. ولی ما پیش از این گفتیم که این شعار، دگرگون شد و مفاهیم عقیدتی و سیاسی، چنان با آن در آمیخت که آن را نشانه ای از یک رویکرد و مکتب در تاریخ اندیشه اسلامی قرار داد (یعنی مکتب ابوالحسن اشعری و ابومنصور ماتریدی، در کنار مذاهب چهارگانه فقهی که کامل کننده رویکرد عمومی این دو مکتب هستند).

اگر مقصود از اصطلاح «اهل سنت و جماعت»، تنها اهل حدیث و اثر و همه کسانی باشد که بدان می پردازند و در عقاید و فقه به سنت و حدیث نبوی ملتزم هستند، در این صورت همه طایفه ها و فرقه های

اسلامی، مشمول شعار «اهل سنت» می‌شوند؛ زیرا همه فرقه‌ها بدون شک ادعا می‌کنند که به حدیث شریف نبوی اعتماد و استناد می‌کنند. در این صورت، برتر و ارجح دانستن یک گروه نسبت به بقیه گروه‌ها دشوار می‌شود و برتر دانستن گروهی که مورد اتفاق باشد، وجود نخواهد داشت؛ چون در ملاک‌های صحت حدیث، اختلاف وجود دارد.

بر اساس این فرض، حشوگرایان حنابله برای لقب «اهل سنت» اولویت دارند؛ زیرا بر شمار بسیاری از احادیث دروغین تکیه کرده‌اند.

همه گروه‌های دیگر نیز همین‌گونه هستند. این مسئله، همان چیزی است که دکتر تیجانی سماوی را بر آن داشته تا شیعه امامیه را اهل سنت حقیقی بداند. دکتر تیجانی از معاصرانی است که به مذهب شیعه گراییده است. وی بر این باور است که شیعه، اهل سنت حقیقی است (1) و در میان فرقه‌های اسلام، به این نام سزاوارتر است. زیرا آنها احادیث فراوان و متواتری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد ولایت امام علی (علیه السلام) و اهل بیتش روایت کرده و به مضمون آنها گردن نهاده‌اند؛ در حالی که دیگران این روایات را کنار گذاشتند. 5.

ص: 81

1- تیجانی می‌گوید: این نام‌گذاری درخشان (اهل سنت و جماعت) چشم اهل سنت را خیره کرد و باعث شد زوایای درون و دسیسه‌های برساخته خردمندان عرب را نشانند. اگر روزی، آنان می‌فهمیدند که علی بن ابی طالب (علیه السلام) حقیقت سنت محمدی و دروازه ورود به آن است و با او در همه چیز مخالفت می‌کنند و حضرت هم با آنان مخالفت خواهد کرد، از موضعشان برمی‌گشتند و موضوع را به طور جدی بررسی می‌کردند؛ چراکه اهل سنت جز شیعیان علی و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبودند. با توجه به همه اینها، چاره‌ای جز کشف حقیقی آن توطئه بزرگ نیست؛ توطئه‌ای که خطرناک‌ترین نقش را در دور ساختن سنت محمدی و تبدیل شدن آن به بدعت‌های جاهلی داشت. این توطئه، سبب بازگشت و ارتداد مسلمانان از راه راست و اختلاف آنان، سپس تکفیر و جنگ آنان با یکدیگر شد. ر. ک: الشیعه هم اهل السنه، ص 25.

خلاصه اینکه مراد از اصطلاح «اهل سنت و جماعت»، مکتب کلامی و فقهی پیروان ابوالحسن اشعری، ابومنصور ماتریدی و ائمه فقهی چهارگانه است. درباره احمد بن حنبل اختلاف است که آیا او مکتبی ویژه در اصول دارد یا نه؟ همچنین آیا او فقیه شمرده می شود یا نه؟ اختلاف از آن رهگذر است که برخی از دانشمندان، هاله ابهام سنگینی پیرامون انتساب فقه تدوین یافته حنبلی امروز به احمد بن حنبل مطرح کرده اند؛ چنان که از دیرباز تاکنون، در این زمینه کشمکش های بسیاری وجود داشته است. بر این اساس، کسی که به امامت اشعری یا ماتریدی اعتقاد دارد، از اهل سنت و جماعت شمرده می شود، اما کسی که چیز دیگری می گوید، خودش را به سلفیه یا حشویه حنبلی نسبت می دهد.

ص: 82

1. مفهوم شیعه

ابن درید (م. 321 ه. ق) درباره واژه شیعه گفته است:

فلانی شیعه فلانی است؛ یعنی هم دیدگاه اوست. همچنین جمله «و شیعۃ الرجل علی الأمر»، در جایی به کار می رود که دیگری را در کاری، کمک کنی. «مشایعت و همراهی کردن با کسی در کاری» به معنای یاری رساندن به کسی در کاری است. (1)

ابن منظور می گوید:

اصل معنای «شیعه»، به گروه مردم اطلاق می شود. شیعه بر یک فرد، دو نفر، جمع، مذکر، مؤنث، با یک لفظ و یک معنا اطلاق می شود. نام شیعه بر کسانی غلبه پیدا کرد که پیرو علی و اهل بیت او (علیهم السلام) هستند؛ به گونه ای که مبدل به لقب خاص شیعیان گردید. هنگامی که گفته می شود فلانی شیعه است، دانسته می شود که او از این گروه خاص است. اصل این کاربرد از «مشایعت» است و مشایعت به معنای پیروی و فرمانبرداری است. ازهری می گوید: «شیعه گروهی است که هوادار عترت پیامبر (صلی الله علیه وآله) هستند و ولایت آنان را قبول دارند». (2)

بنابراین شیعه، تشیع و مشایعت در لغت، به معنای پیروی، یاری

ص: 83

1- جمهره اللغه، ابن درید، ج 3، ص 63.

2- لسان العرب، ابن منظور، ج 7، ص 258.

کردن، همراهی در اندیشه، اتفاق نظر داشتن در کاری و کمک کردن است.⁽¹⁾

شهرستانی می گوید:

شیعه کسانی هستند که به طور خاص، از علی (علیه السلام) پیروی کردند و به امامت و خلافت مورد تأیید متون اسلامی و وصیت شده او، آشکارا یا پنهانی، معتقد شدند. همچنین آنها اعتقاد دارند که امامت از فرزندان علی (علیه السلام) بیرون نمی رود و اگر بیرون رفت، یا با ستم دیگران بوده یا با تقیه خود آنها بوده است. شیعیان معتقد هستند که تعیین امام، امری مصلحتی و وابسته به اختیار عموم مردم نیست تا مردم آن را انتخاب کنند؛ بلکه مسئله ای اصولی و از ارکان دین است. بنابراین بر پیامبران (علیهم السلام) روا نیست که در مورد آن غفلت یا سهل انگاری ورزند یا آن را به عموم مردم واگذارند.... شیعیان پنج گروه اند: کیسانیه، زیدیه، امامیه، غلات و اسماعیلیه. برخی از آنها در اصول دین، به اعتزال گرایش دارند و برخی به سنت و گروهی به تشبیه.⁽²⁾

ابن حزم اندلسی می گوید:

کسی که معتقد باشد علی (علیه السلام) افضل مردم پس از پیامبرت.

ص: 84

1- اصول مذهب الشیعه الاثنی عشریه، ناصر بن عبدالله الغفاری، ج 1.

2- بحوث فی الملل و النحل، ج 1، صص 146 و 147. شهرستانی در تعریف شیعه، سه گروه بزرگ را در اصول ذکر کرده است: معتزله، اهل سنت و مشبّهه. این بدان معناست که تشبیه، از اصول اهل سنت نیست و حشوگرایان حنابله به تشبیه شناخته می شوند. حشویه، مشبّهه این امت اند و شهرستانی، آنها را از اهل سنت ندانسته است.

اسلام (صلی الله علیه وآله) است و او و فرزندان سزاوارتر به امامت هستند، شیعی است. اگر او در عقیده مذکور مخالفت ورزد، شیعی نیست. (1)

2. فرقه های شیعه و اختلاف میان آنها

بازخوانی کتاب های فرقه شناسی نشان می دهد که لقب «شیعه» برای شمار بسیاری از گروه های گوناگون در مشرب و رویکرد، به کار رفته است. همان گونه که ابن حزم گفت، همه این گروه ها به افضلیت علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر دیگر صحابه پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و سزاوارتر بودن وی برای خلافت، اعتقاد دارند.

افزون بر این، بیشتر این فرقه ها در آغاز پیدایش، وابسته به اشخاصی هستند که پدیده های پی در پی جامعه اسلامی پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله)، آنها را پدید آورد و در پی آن و به مرور زمان، اندیشه هایشان رشد کرد تا اینکه گروهی پیرو او شدند و مکتب مستقلی برای آنها پدید آمد؛ همان گونه که فرقه های اسلامی دیگر نیز این چنین پدید آمدند. بدین سان، میان این گروه ها اختلاف پیش آمد و شکاف میان آنها گسترش یافت.

مورخان فرقه های اسلامی برای هر گروه، فصل ویژه ای قرار دادند و در آن، نظرات و مذاهب اعتقادی و سیاسی آنها را عرضه کردند. این عمل در حقیقت، شیوه ای علمی است که از ثمرات آن می توان، شناخت عقاید فرقه ها و تشخیص آنها از هم و نقاط اشتراک و اختلاف آنها را نام برد؛ چنان که ما به بیان ویژگی های دو فرقه سلفیه و اهل حدیث و تفاوت

ص: 85

معنایی بین آنها پرداختیم.

بازخوانی کتاب شهرستانی، با فرض چشم پوشی از بررسی صحت گفته های وی، بیانگر وجود اختلاف های فراوانی میان فرقه های پنج گانه شیعه است؛ به گونه ای که لقب شیعه، تمامی آنها را در بر نمی گیرد. بر این اساس، اگر «تشیع» عبارت باشد از حب علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اعتقاد به افضلیت او پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله) و سزاوارتر بودن وی برای امامت و خلافت، پس ادعای خدا بودن علی (علیه السلام) یا حلول کردن خدا در او، نه تنها شخص را از مفهوم اصطلاحی تشیع خارج می سازد، بلکه وی را از اصل اسلام خارج می سازد و به رسالت محمدی (صلی الله علیه وآله) کافر می شود.

این گونه اختلافات فکری و عقیدتی، متعدد است؛ به گونه ای که برخی از آنها موجب خروج از اصل اسلام می شود و برخی موجب خروج از مفهوم تشیع.

بر این اساس، باید مرجعی با نشانه های روشن وجود داشته باشد که هنگام تفاوت قائل شدن و تشخیص بین آن گروه ها، به منزله حکمی قاطع باشد تا به وسیله آن بتوانیم میزان دوری یا نزدیکی فرقه ها و اشخاص به آن مرجع را بازشناسیم. این مرجع در فرقه مادری نمایان می شود که نام گذاری شیعه، به آن بازمی گردد. فرقه های متعدد دیگری از این گروه مرجع بیرون آمده اند که مورخان آنها را گروه های شیعه نامیده اند.

3. امامیه اثناعشریه

اشاره

لقب امامیه ابتدا بر تعدادی از گروه های شیعی اطلاق می شد، سپس این عنوان مخصوص شیعه اثناعشری شد. شاید نخستین کسی که این نام گذاری را انجام داد، مرحوم مفید (رحمه الله) در کتاب «اوائل المقالات» بود.

ص: 86

سمعانی با اشاره به اینکه همین معنا در عصرش معروف است، می گوید: «در این زمان، بر این طایفه (اشاره به اثناعشری) امامیه اطلاق می شود».

ابن خلدون می گوید: «اما اثناعشری نزد متأخران امامیه، به امامیه اختصاص دارد». صاحب «مختصر التحفه الاثناعشریه» می گوید: «معنایی که از امامیه به ذهن می رسد، همان شیعه اثناعشری است». شیخ زاهد کوثری می گوید: «معروف این است که امامیه همان گروه اثناعشری هستند».⁽¹⁾

گروه اثناعشری، طایفه ای از شیعه هستند که امامت را پس از جعفر صادق (علیه السلام) به فرزندش موسی کاظم (علیه السلام) می رسانند، سپس به علی الرضا و محمد الجواد و علی الهادی و حسن عسکری و سرانجام امام دوازدهم (علیهم السلام).⁽²⁾

توصیف این گروه به «اثناعشری» برای جداسازی ایشان از گروه های دیگری است که اعتقاد آنان به امامت، نزدیکی از امامان متوقف و به سوی فرد دیگری منحرف شد.

امامیه اثناعشریه به استناد متون اسلامی معتقد به مضمون وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مورد خلافت و امامت امام علی (علیه السلام) هستند. این گروه در شیوه و روش، پیوسته بر اساس سیره مسلمانان نخستین حرکت کردند و به وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنگ زدند. در گذر زمان، گروه های غیر اسلامی همچون غلات، کیسانیه، هاشمیه و مغفیرییه و فرقه های دیگری چون زیدیه، اسماعیلیه و شاخه های آنها از شیعه جدا شد و بعد از آنکه زمان غیبت در نیمه قرن سوم هجری فرارسید، فرقه شیعه یادشده، امامیه یا 2.

ص: 87

1- اصول مذهب الشیعه، ج 1، ص 100.

2- المدخل الی دراسه علم الکلام، ص 102.

امامیه به متون اسلامی و خلافت امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) تمسک جستند و به امامت یازده امام پس از علی بن ابی طالب (علیه السلام) ایمان آوردند؛ حسن، حسین (علیهما السلام) و نه نفر از فرزندان حسین (علیه السلام) که آخرین آنان محمد بن الحسن، الحجة المهدی (عج) است. امامیه معتقدند که در آخرالزمان، حضرت مهدی (عج) ظهور می کند تا دنیا را سرشار از عدل کند. اخبار و احادیث متعلق به این موضوع، دایره المعارف ها، مجموعه های حدیثی و دیگر کتاب های سنن را پر کرده است.

الف) اسباب پیدایش تشیع

تشیع چه زمانی پدید آمد؟ در پاسخ به این پرسش، پژوهشگران شیعه و غیرشیعه به سه گروه تقسیم شده اند:

گروه اول: برخی معتقدند تشیع، دوست داشتن علی (علیه السلام)، پیروی و یاری اوست که در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) پدید آمد. گروهی از صحابه، رفتار ویژه پیامبر (صلی الله علیه وآله) با علی (علیه السلام)، دوست داشتن او و برادر دانستن وی را خاستگاه تشیع می دانند. از این رو نوبختی می گوید:

نخستین فرقه، شیعه است و آنها فرقه علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند که در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) شیعه علی (علیه السلام) نام گرفتند و پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به بریدن از همه و رو آوردن به علی (علیه السلام) و نیز اعتقاد به امامت وی مشهور شدند. (2)

ص: 88

1- تاریخ الإمامیه و أسلافهم من الشیعه، عبدالله فیاض، ص 27.

2- همان.

مؤید دیدگاه نوبختی، سخن محمد کردعلی در کتاب «خطط الشام» است که می گوید:

گروهی از بزرگان صحابه در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به دوستداری علی (علیه السلام)، معروف بودند؛ مانند سلمان فارسی که می گفت: «ما با پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بر اساس خلوص در دوستی مؤمنان و اقتدا به علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دوستی وی، بیعت کردیم». همچنین مانند ابوسعید خدری که می گفت: «مردم به پنج چیز امر شده اند؛ به چهار چیز عمل کردند و یکی را وا گذاشتند». وقتی از آن چهار امر پرسیده شد، وی گفت: «نماز، زکات، روزه ماه رمضان و حج». گفته شد: «آن یکی که وانهادند، چه بود؟»؛ گفت: «ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام)». از او پرسیدند: «آن هم به همراه این چهار امر، واجب بود؟»؛ گفت: «بلی، این یکی هم با آن چهار امر واجب بود». نیز مانند ابوذر غفاری، عمار پسر یاسر، حدیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، ابویوب انصاری، خالد بن سعید و قیس بن سعد بن عباد... (1)

سید عبدالحسین شرف الدین موسوی (2)، صحابی هایی را که شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودند، برشمرده و بیش از دویست نفر را ذکر کرده است. اما شیخ احمد وائلی (3)، 130 صحابی شیعی را نام برده است که).

ص: 89

1- خطط الشام، ج 5، ص 251؛ به نقل از: بحوث فی الملل و النحل، سبحانی، ج 6، ص 111.

2- ر. ک: الفصول المهمه فی تألیف الأئمه، صص 179-190.

3- ر. ک: هویه التشیع، صص 33-35. لازم به ذکر است که دکتر احمد وائلی در این کتاب، اسامی 133 نفر از اصحاب امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) را ذکر می کند، ولی مؤلف کتاب به اشتباه می گوید: ایشان نام 130 نفر را ذکر کرده است. (مصحح).

دوستدار علی (علیه السلام) بودند و به سزاوارتر بودن او برای خلافت ایمان داشتند و او را تعیین شده از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می دانستند. روایاتی که به پیدایش تشیع در دوره پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره می کنند، بسیار است؛ تا جایی که سید حامد حسین لکنهوی، از نویسندگان معاصر، صفحات کتابش «عبارات الانوار» را که بیش از ده جلد است، از نام های شیعیان آن زمان پر کرده است. (1)

گروه دوم: این گروه بر این باورند که تشیع از زمان سقیفه و هنگامی که امام علی (علیه السلام) کنار نشست و با ابوبکر بیعت نکرد، پیدا شد. گروهی از صحابه نیز به همراه امام علی (علیه السلام) کنار کشیدند؛ از جمله عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام و صحابه دیگر که محمد کردعلی، نام آنان را در کتاب «خطط» خود آورده است.

این دیدگاه، دیدگاه نخست را تأیید و در مسیر آن حرکت می کند؛ به ویژه وقتی بدانیم که این گروه از صحابه، پس از تثبیت امر خلافت به سود ابوبکر، از اعتقاد به شایسته بودن علی (علیه السلام) برای خلافت دست برداشتند. در خلافت عمر نیز آنها به حقانیت علی (علیه السلام) باور داشتند و این به سبب باور آنها به دلالت داشتن متون اسلامی به حقانیت خلافت امام علی (علیه السلام) و تعیین ایشان از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود.

گروه سوم: برخی نیز بر این باورند که تشیع وقتی پیدا شد که علی (علیه السلام) خلافت را پس از عثمان بر عهده گرفت و جنگ هایی بین او و دشمنانش رخ داد. ناکثین، قاسطین و مارقین، عناوینی است که علی (علیه السلام) دشمنانش را با آن توصیف کرد. این گروه ها به سرکردگی طلحه، زبیر و عایشه 6.

ص: 90

(ناکثین)، معاویه بن ابی سفیان (قاسطین) و خوارج (مارقین) بودند.

از نگاه طرفداران این دیدگاه، پیروان علی (علیه السلام) و یاوران او در جنگ های زمان خلافتش، هسته های اولیه و سلف صالح شیعیان هستند. سرآغاز شیعیان پس از آنها، حرکت انقلابی توأبیین بود. این جنبش در واکنش به کشته شدن امام حسین بن علی (علیهما السلام) در کربلا به دست یزید بن معاویه پدید آمد. این گروه معتقدند که با این حرکت انقلابی که پس از حادثه کربلا به راه افتاد، خط تشیع تبلور یافت و این مکتب با ایجاد راهی برای خود، در بین دیگر فرقه های اسلامی شناخته شد.

دیدگاه ها درباره پیدایش تشیع گوناگون است. رأی پژوهشگران شیعه امامیه و دیگران بر آن است که تشیع بر پایه دوستداری امام علی (علیه السلام) و پذیرش متون اسلامی پدید آمد؛ چراکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به ولایت علی (علیه السلام) تصریح کرد و در موقعیت های بسیاری آن را یادآور شد. یکی از مهم ترین آنها، جریان بیعت عمومی در «غدیر خم» بود؛ هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) مردم را در بازگشت از حجه الوداع گرد آورد و گفت:

ای مردم، خداوند سرپرست من و من سرپرست مؤمنان هستم. من نسبت به شما از خودتان سزاوارترم. پس هر کس را من مولای اویم، این شخص، یعنی علی، مولای اوست. بار خدایا، دوست بدار آن که او را دوست می دارد و دشمن بدار آن که با او دشمنی می ورزد. (1)

یعقوبی، رخداد غدیر را در تاریخ خود، گزارش و ذکر کرده است کهم]

ص: 91

1- مصادر این حدیث متعدد است. ر. ک: الصواعق المحرقة، مسند امام احمد، مستدرک صحیحین لحاکم. ذهبی به صحت این حدیث تصریح کرده است. برای جزئیات بیشتر ر. ک: مبحث «سلفیه و شیعه» در همین کتاب. [جلد دوم]

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آن روز، مردم را به جانشینی علی (علیه السلام) سفارش کرد. (1)

صحابه دوستدار و پیرو علی بن ابی طالب (علیه السلام) این رخداد (بیعت غدیر خم) را بیان و به آن استدلال می کنند؛ چنان که جزئیات بیشتر درباره آن در فصل سلفیه و شیعه [جلد دوم] خواهد آمد. بر این اساس، مذهب شیعه، همان اصالت اسلامی را دارد که خاستگاه آن، احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) است و سیره امام علی (علیه السلام) در تلاش متفاوتش برای نشر دعوت جدید و ساختن بنای رفیع دولت اسلامی، آن را پشتیبانی کرد.

همچنین برخی دیگر از عوامل استواری این مکتب عبارت اند از: ادعای شیعیان بر ولایت در قول و عمل، آشکار بودن ویژگی های علمی و برتری امام علی (علیه السلام)، نیاز مردم به دانش او و بی نیازی او از مردم و خلفای سه گانه؛ زیرا درباره عمر بن خطاب، خلیفه دوم، مشهور است که می گفت: «لولا علی لهلك عمر»؛ «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود». همچنین وی می گفت: «لا أبقانی الله لمعضله لیس لها أبو الحسن»؛ «خداوند مرا در مشکلی که وجود ابوالحسن برای حل و فصلش در آن نباشد، باقی نگذارد».

این مطالب درباره خاستگاه تشیع و ریشه های آن بود؛ اما مراحل کامل شدن آن و شکل گیری یک مکتب مشخص در اصول و فروع، پس از عصر رسالت صورت گرفت.

(ب) اصول مذهب امامیه

اصول مذهب امامیه، آن گونه که شیخ مفید در «أوائل المقالات» آورده، وجوب و وجود امامت در هر زمان و وجود متون اسلامی روشن

ص: 92

1- تاریخ الامامیه، ص 39.

در مورد امامت و عصمت هر امام است. امامان نیز عبارت اند از علی بن ابی طالب (علیه السلام)، حسن (علیه السلام)، حسین (علیه السلام) و نه امام از فرزندان حسین (علیه السلام).

امامیه اثناعشریه از گفتاری که بر زبان برخی گروه ها آمده، بیزار است و آن را کفر و گمراهی می داند. دین امامیه، آن گونه که شیخ کاشف الغطاء، یکی از فقهای امامیه معاصر گفته است، عبارت است از توحید خالص و پیراستگی خالق از هر مشابهت به مخلوق یا آمیختگی با مخلوق، در اوصافی چون نقص، امکان، تغیر و حدوث و نیز اوصاف منافی با وجوب وجود، قدم، ازلیت و غیر آنها که این همان تنزیه و تقدیس است. همچنین آنان معتقد به بطلان تناسخ، اتحاد و حلول و تجسیم هستند.⁽¹⁾

دکتر مصطفی شکعه می گوید:

این گروه را گاهی جعفری می نامند، گاهی اثناعشری و گاهی امامیه. این گروه، بی شک در میان عموم امامیه، از دورترین گروه ها به غلو، از نزدیک ترین گروه ها به تعقل در امور دین و از نزدیک ترین فرقه های شیعه به جمهور اهل سنت هستند. نام گذاری آنها به جعفری، از باب نام گذاری عام به خاص است. همان گونه که ذکر آن گذشت، شیعیان به سبب امر مهمی، جعفری نامیده شده اند و آن، یاری جستن در امور دینی، از امام جعفر صادق (علیه السلام) است. امام صادق (علیه السلام)، امام همه مسلمانان به معنای عام است؛ مانند ابوحنیفه، شافعی، اوزاعی، مالک و ابن حنبل. همچنین ایشان از صاحبان رأی صحیح و مستقیم و 7.

ص: 93

فتوای شایسته در امور دین است؛ افزون بر آن که او نزد امامیه، امام است و همان ولایت و وصایت دیگر امامان را دارد.

دکتر شکعه می افزاید:

آنان همان جمهور شیعه اند که امروزه در میان ما زندگی می کنند و ما اهل سنت با آنها در ارتباط هستیم و با آنها مدارا می کنیم و در راستای تقریب مذاهب می کوشیم؛ زیرا جوهر دین یکی است و مغز آن، اصل و ریشه دار است و اجازه دوری مسلمانان را نمی دهد. شیعیان تقریباً همه ساکنان ایران و نیمی از ساکنان عراق و ده ها هزار نفر از ساکنان لبنان و چندین میلیون در هند را تشکیل می دهند.⁽¹⁾

شیعه امامیه در مناطق دیگری غیر از آنچه دکتر مذکور از آن یاد کرد، وجود دارند؛ از جمله در ترکیه و سوریه. در کشور عربستان سعودی نیز، شیعیان 25 درصد از ساکنان را تشکیل داده اند که در منطقه شرقی عربستان و در مدینه منوره ساکن اند. بخش بسیاری از جمعیت کویت و بیشتر جمعیت کشور بحرین نیز شیعه اند. در دیگر کشورهای خلیج فارس نیز به نسبت های متفاوتی، بین اکثریت و 50 درصد، شیعیان وجود دارند؛ مانند امارات عربی، عمان، قطر و یمن. همچنین اقلیت های شیعه.

ص: 94

1- اسلام بلامذاهب، صص 183-186. شیعیان نزدیک به نیمی از مسلمانان جهان را تشکیل می دهند؛ زیرا تعدادشان به 750 میلیون نفر می رسد. ر. ک: شورای فقها. آنچه مؤلف (دکتر شکعه) در خصوص شیعیان لبنان ذکر کرد، دقیق نیست. آنان هزاران نفر نیستند؛ بلکه اغلب ساکنان لبنان را تشکیل می دهند. اگر اغلب ساکنان لبنان از مسلمانان هستند، اغلب آنها شیعه هستند؛ بنابراین تعدادشان باید به میلیون ها نفر برسد، نه هزاران نفر.

امامیه در مصر، سودان، تانزانیا، کومور، ماداگاسکار و بسیاری از کشورهای دیگر آفریقا و از جمله کشورهای شمال آفریقا و مغرب عربی وجود دارند.

امامیه در کشورهای پاکستان، افغانستان، بسیاری از کشورهای اسلامی جنوب آسیا، چین و جمهوری های سابق در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به نسبت بسیاری وجود دارند. پس از پیروزی جمهوری اسلامی در ایران، موجی از پیوستن یا انتقال به شیعه در جهان پدید آمد و گروه هایی از اهل فرهنگ و دانشمندان، از دیگر طایفه های اسلامی، به عقاید شیعه و مذهب فقهی آن روی آوردند.

ما قصد داریم در این تعریف کوتاه از شیعه امامیه، این فرقه را از دیگر فرقه هایی که شیعه نام گرفته اند، به دلایل ذیل جدا کنیم:

اولاً: به سبب ویژگی این فرقه مادر.

ثانیاً: برای بیان وجود اختلافات مهم عقیدتی بین این فرقه ها؛ به گونه ای که برخی از آنها به طور کلی، موجب خروج از اسلام می شود؛ مانند ادعای الوهیت و خداوندی امام علی (علیه السلام) و دیگر سخنان کفرآمیز و غلوآمیز.

جداسازی امامیه اثناعشری از فرقه های دیگر، یک روش علمی برای تشخیص موضوع است تا به تداخل افکار و اعتقادات منجر نشود و به یک فرقه، مطالبی نسبت ندهند که خود آن فرقه از آن بیزار است؛ چنان که همین مسئله اتفاق افتاده است. دشمنان شیعه اثناعشری، شمار بسیاری از عقاید فرقه های منحرف را به امامیه چسبانده و از روی دروغ و غرض ورزی، ادعا می کنند که بخشی از عقاید شیعه است. امروز، این مسئله به طور روشن در کشور عربستان سعودی مشاهده می شود و

سلفی های وهابی، هم وطنان شیعه امامی خود را کافر می دانند. این در حالی است که 25 درصد مجموع ساکنان آنجا شیعه هستند.

هنگامی که از علمای سلفی علت این کافر دانستن را جويا شويم، پاسخ می دهند که شیعه امامی معتقد است جبرئیل در تبلیغ رسالت، مرتکب خطا شده است و به جای اینکه رسالت را بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل کند، بر محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) نازل کرده است. همچنین به ادعای آنان، شیعیان می گویند: علی (علیه السلام) برتر از محمد (صلی الله علیه وآله) است.

در حقیقت، اگر کسی چنین سخنانی را بگوید، نه تنها شیعه نیست، بلکه به طور کلی، عقل خود را از دست داده است؛ چون شیعه و سنی، یکپارچه ایمان دارند که جبرئیل وقتی رسالت را بر محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) در مکه نازل کرد، سن علی (علیه السلام) بنا به برخی از روایات، بیش از ده سال نبود و بنا بر روایات دیگر، وی در آن زمان، نه ساله بود. آیا معقول است که خداوند سبحان، جبرئیل را برای رسالت کودک ده ساله بفرستد و از او بخواهد که آن را تبلیغ کند؟ اینها اتهاماتی است که در خیالات عوام رسوخ کرده و برخی از مدعیان دانش که به فضل و معرفت مشهور هستند، آن را ترویج می کنند.

ج) نام گذاری امامیه به رافضی

دشمنان شیعه امامیه، به ویژه سلفی ها، شیعیان را رافضه می خوانند. این توصیف در گذشته، به گروهی اطلاق می شد که شیعه نامیده می شدند و امامیه در ضمن آنها بود، اما امروزه سلفی ها این نام را تنها برای شیعیان امامیه به کار می برند. ما قصد داریم تاریخچه این اصطلاح به ویژه، معانی معرفتی و سیاسی آن را بررسی کنیم.

«رفض» به معنای ترک است. ابن منظور در «لسان العرب» می گوید:

رفض به معنای ترک چیزی است. جمله «رفضنی فرفضت»، یعنی مرا ترک کرد، من هم او را ترک کردم. عبارت «رفضت الشیء، أرفضه رفضاً»، یعنی چیزی را ترک کردم، من هم آن را ترک می گویم و از او جدا می شوم. جمع آن «أرفض» است.⁽¹⁾

این معنای لغوی رفض است. اما در دوره های بعدی، این واژه گاهی بر دوستداران اهل بیت (علیهم السلام)، گاهی بر شیعیان آنها و گاهی بر گروه خاصی از شیعه اطلاق می شد.

در هر حال این اصطلاح، اصطلاحی سیاسی است که بر این طایفه اطلاق شده است و بحثی در آن نیست. اما در وجه نام گذاری و پیدایش آن بحث وجود دارد. ابن منظور در وجه نام گذاری آن می گوید:

روافض لشکریانی هستند که فرمانده خود را ترک کرده و برگشته اند. پس هر گروه که این گونه باشد، رافضه است. رافضی [با «یاء» نسبت]، منسوب به این گروه است. روافض گروهی از شیعه اند که زید بن علی (علیه السلام) را ترک کردند و به همین دلیل، رافضی نام گرفتند.

«اصمعی» می گوید: این گروه با زید بن علی بن الحسین (علیهم السلام) بیعت کردند، سپس به وی گفتند: «از شیخین تبرّی بجو تا همراه تو بجنگیم». او این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: «شیخین دو وزیر جد من بودند و من از آنها تبرّی نمی جویم».⁷

ص: 97

آنها نیز او را ترک کردند و از او جدا شدند؛ از این رو رافضه نام گرفتند و آنان را روافض خواندند، نه رفاض (به مفرد)، چون مراد، گروه آنان است.

ابن منظور در آغاز سخن، به درستی واژه رفاض را دارای معنای گسترده ای دانست که بر مسلمان، کافر، مسلمان شیعه و مسلمان سنی اطلاق می شود، ولی در وجه نام گذاری آن بر گروهی از شیعه علی (علیه السلام)، به کلام اصمعی استشهاد کرد که خود او از شیعه و علی (علیه السلام) انحراف دارد. پس چگونه می توان به سخش اعتماد کرد، به ویژه هنگامی که سخن وی کاستن از منزلت شیعه و خواری آنان را در بردارد؟

آیت الله جعفر سبحانی می گوید:

گمان نکنم اصمعی که به لغت آگاهی دارد، از حقیقت حال ناآگاه باشد، لکن دشمنی اش او را به این تفسیر واداشته است. حقیقت این است که رافضه واژه ای سیاسی است که پیش از تولد زید بن علی (علیه السلام) و بیعت کنندگان او از اهل کوفه کاربرد داشت. این کلمه بر هر گروهی که حکومت استواری را نپذیرند، اطلاق می شود؛ خواه حق باشند یا باطل. معاویه بن ابی سفیان، پیروان عثمان را که تن به حکومت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرمانروایی او ندادند، رافضه خواند و در نامه اش به عمرو بن عاص چنین نوشت: «اما بعد، خبر ماجرای علی (علیه السلام)، طلحه و زبیر به توریسید و مروان بن حکم همراه با رافضه اهل بصره پیش ما آمد. جریر بن عبدالله نیز در حالی که با علی (علیه السلام) بیعت کرده بود، نزد ما آمد، اما من خود را از او پنهان می کنم تا تو پیش ما بیایی و با تو درباره مسئله ای مذاکره کنم».

ص: 98

معاویه کسانی را که با مروان بن حکم آمده بودند، رافضه توصیف می کند، در حالی که آنها دشمنان و مخالفان علی (علیه السلام) بودند و این توصیف، تنها از آن رهگذر است که آن گروه، به حکومتی که آن زمان بر سر کار بود، تن ندادند. بر این اساس، رافضه، واژه ای سیاسی است و بر هر گروهی که از یاری حکومت سر باز زند، اطلاق می شود. کلمه رفض و رافضه از ویژگی های شیعه نیست؛ بلکه واژه عامی است که برای هر جماعتی که در برابر حکومتی خاضع نباشند، به کار می رود.

از آنجا که شیعه از هنگام پیدایش، به حکومت های بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) تن نداد، بر اساس اصطلاح یادشده، رافضه شمرده شد. این اصطلاح ساخته زید بن علی (علیه السلام) برای شیعیان جدش نیست؛ چراکه برادرش، امام باقر (علیه السلام) نیز این اصطلاح را به کار برده است؛ در حالی که ایشان شش سال پیش از زید بن علی (علیه السلام) و قیام او از دنیا رفته بود.

ابوالجارود به امام باقر (علیه السلام) عرض می کند:

مردی می گوید: «فلانی ما را به اسمی لقب داده است». ابوجعفر (علیه السلام) پرسید: «آن اسم چه بود؟» گفت: «ما را رافضه نامید». ابوجعفر (علیه السلام) با دست، به سینه خود اشاره کرد و گفت: «من از رافضه هستم و رافضه از من است» و این سخن را سه مرتبه تکرار کرد. (1)

ابوبصیر روایت می کند: ی.

ص: 99

به ابوجعفر (علیه السلام) عرض کردم: «فدایت شوم، به اسمی نامیده شده ایم که به سبب آن، فرمانداران، خون، اموال و شکنجه کردن ما را روا می شمزند». ایشان پرسید: «آن نام چیست؟» گفتم: «رافضه». ابوجعفر فرمود: «هفتاد مرد از لشکر فرعون، فرعون را ترک کردند و نزد موسی (علیه السلام) آمدند. در قوم موسی (علیه السلام) کسی سخت کوش تر و محبوب تر از آنها نسبت به هارون وجود نداشت، اما قوم موسی (علیه السلام) آن هفتاد مرد را رافضه نامیدند». (1)

این تعبیرها از ابوجعفر باقر العلوم (علیه السلام)، بهترین گواه بر آن است که اصطلاح رافض، برآمده از اندیشه زید (علیه السلام) نیست. نه تنها شأن و مقام او برتر از این اندیشه و لقب است، بلکه در میان اقوام، اصطلاحی رایج بوده است و هر کس که به حاکم و حکومت زمان خود تن در نمی داد و بی امام و حاکم زندگی می کرد، رافضی نامیده می شد و گروه آنها را رافضه می خواندند. (2)

البته اصطلاح رافضه دچار تغییر و دگرگونی شد و در کاربرد، فراتر از شیعیان معارض حکومت ها گردید. در نتیجه آن را به هر کس که به محبت داشتن نسبت به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شناخته می شد، می چسبانند؛ مانند شافعی که مشهور است در این باره چنین سروده است:

یا آل بیت رسول الله حبکموا فرض من الله فی القرآن أنزله

ای اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، دوستی شما از جانب خدا واجب شده است و آن را در قرآنی که بر پیامبرش نازل شده، آورده است.).

ص: 100

1- بحار الانوار، ج 65، ص 97.

2- بحوث فی الملل و النحل، ج 1، صص 120-123 (با دخل و تصرف).

يكفيكموا من عظيم الذكر أنكموا من لم يصل عليكم لا صلاه له

برای بزرگداشت یاد شما همین فضیلت و افتخار بس است که هرکس بر شما صلوات نفرستد، نمازش صحیح نیست و مورد قبول واقع نمی شود.

امام شافعی علت متهم شدنش به تشیع و رافضه را این سان توضیح می دهد:

قالوا: ترفضت، قلت: كلاً ما الرفض دینی و لا اعتقادی

گفتند به رافضه گرایش پیدا کردی. گفتم: هرگز. رفض، در دین و اعتقاد من وجود ندارد.

لكن تولیت دون شك خیر امام و خیر هادی

ولی بی تردید بهترین امام و بهترین هدایتگر (امام علی (علیه السلام) را به سرپرستی برگزیده ام.

إن كان حبّ الوصی رفضاً فإنی أرفض العباد

اگر دوست داشتن و محبت وصی (امام علی (علیه السلام) رفض باشد، من از همه مردم رافضی تر هستم.

هنگامی که شافعی دوستداری علی بن ابی طالب (علیه السلام) را اظهار کرد و او را در عبارتش، «وصی» خواند، به رفض متهم شد. ولی او به این اتهام توجهی نکرد و دوستداری خود به اهل بیت (علیهم السلام) را پیوسته ادامه داد. شافعی در این باره چنین می سراید:

یا راكبا قف بالمحصب من منی و اهتف بقاعد فیها و الناهض

ای سواره در ریگزار منا توقف کن و ندا سر بده و به نشستگان و ایستادگان در آن بگو:

سحراً إذا فاض الحججج إلى منی فیضا کملتطم الفرات الفانض

سحرگاهان هنگامی که حاجیان به سوی منا کوچ کردند، کوچی که چونان تلاطم فرات روان است.

إن كان رفضاً حب آل محمد فليشهد الثقلان أني رافضي

اگر دوستداری آل محمد (صلی الله علیه وآله) رفض است، جنّ و انس باید بدانند که من رافضی هستم. (1)

احمد بن حنبل نیز از رفت و آمد با عبدالرحمان بن صالح شیعی تأثیرت.

ص: 102

1- ر. ک: مناقب شافعی، فخر رازی؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حیدر، ج 2، ص 249. شگفت اینکه هر کس به دوستداری علی (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) او شناخته شود، به تشیع و رافضی بودن متهم می شود. همچنین به هرکس که حدیثی یا مجموعه روایاتی درباره فضایل علی بن ابی طالب (علیه السلام) یا اهل بیت نبوت روایت کند، تهمت رافضی می زند. مردانی به تشیع متهم شدند که شیعه - به معنای اصطلاحی کلمه - نبودند؛ مانند خیثمه بن سلیمان عابد که درباره فضایل صحابه، کتابی تألیف و در آن، برخی از فضایل امام علی (علیه السلام) را نقل کرد. نیز مانند حاکم نیشابوری، صاحب المستدرک که در آن فضایل امام علی (علیه السلام) را ذکر کرده است و عبدالرزاق بن همام، حافظ بزرگ و از رجال صحاح. ذهبی در کتاب «تذکره الحفاظ» می گوید: «او چندین کتاب نوشته است و چندین نفر هم او را توثیق کرده اند. حدیث های او در صحاح نیز آمده و نیز روایاتی را آورده که کسی نیاورده است. او را به اتهام شیعه بودن مذمت کرده اند، ولی او غالی نبود، بلکه علی (علیه السلام) را دوست داشت و از قاتل او خشمگین بود». این اعتراف از ذهبی است که در میان اصحاب جرح و تعدیل، میزان انحراف نکوهشگران حافظ را روشن می سازد. آیا مسلمان، مسلمان دیگری را به سبب دوستداری علی (علیه السلام) و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) سرزنش می کند؛ در حالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) اهل بیتش را دوست می داشت. همچنین جعفر بن سلیمان ضبعی، محمد بن عثمان ابوالحسن نعالی، قاضی القضاة محیی الدین اموی (م. 668 ق) و محمد بن جریر طبری، مورخ شهید (م. 310 ق)، و نیز شگفت آورتر اینکه، همان گونه که اسد حیدر می گوید، ابن عبدالبر به تشیع متهم، در حالی که کتاب ابن عبدالبر پر از دشمنی با اهل بیت (علیهم السلام) است. ابن کثیر در تاریخش، او را شیعی خوانده است، چون روایتی نقل کرده است که با کرامت بنی امیه مغایرت دارد. ابوحنیفه نیز به تشیع متهم گردید، چون امام علی (علیه السلام) را برتر از عثمان می دانست.

گرفته بود. اصحاب احمد به او اعتراض کرده، گفتند: «عبدالرحمان رافضی است». احمد بن حنبل در پاسخ گفت: «او مردی است که گروهی از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دوست دارد و ما به او می‌گوییم: دوستشان ندار. این مرد (عبدالرحمان) موثق است»⁽¹⁾.

بنابراین اگر حب آل محمد (صلی الله علیه وآله) رفض باشد، همه مسلمانان رافضی هستند؛ چراکه حب اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) جزو دین است. اگر معنای رفض، رویارویی سیاسی باشد، می‌توان حرکت‌های اسلامی امروزی و فرزندان بیداری اسلامی را روافض و رفضه خواند؛ چون آنها همه در صف معارضه با حکومت‌های کشورهای خویش اند و به مشروعیت دینی و قانونی این حکومت‌ها اعتراف ندارند.

پایان سخن

ضروری دیدم مجموعه‌ای از تعریف‌های مختصر را عرضه کنم تا بحث را با فروغ علم روشن کرده، حقیقت هر فرقه از فرقه‌های یادشده را شفاف سازم و هر کدام را در یک بخش جداگانه و با مراجعه به منابع و مصادر معتبر قدیم و جدید و به دور از ناعدالتی یا بی‌انصافی، مطرح کنم.

حقیقت این است که تاریخ فرقه‌های دینی و سیاسی اسلام، با قلم تزویر و تحریف نگاشته شده و قدرت‌های سیاسی، پی‌درپی در گذر تاریخ اسلام، در برابر فرقه‌ها و مذاهب اسلامی موضع‌گیری‌های گوناگون و دوگانه داشته‌اند.

معتزله، اهل توحید و عدل هستند و بیشتر از همه در برابر دانشمندان

ص: 103

و فلاسفه ملت های دیگر از اسلام دفاع کردند. بسیاری از اندیشمندان و دانشمندان فقیه اسلام نیز از افکار و عقاید آنان پیروی کردند. این درست در زمانی اتفاق افتاد که تمدن اسلامی در عهد عباسی ها، در اوج درخشش بود. در زمان حکومت متوکل عباسی، معتزله، کافر قلمداد شدند، خویشان مباح گردید، شکنجه شدند و در برابرشان گروه ویژه ای از اهل حدیث، یعنی حشویه پدید آمد که در آن زمان، خود را اهل سنت می پنداشت. (1) این مطلب را عبدالمتعال الصعیدی ذکر کرده است.

با این تحول سیاسی، تاریخ جدیدی برای این گروه (معتزله) رقم خورد که چهره اعتقادات آنان را ناروا نشان داد. همچنین به رهبران این گروه حمله شد و بسیاری از افکار و عقاید شاذ و نادر را به آنان نسبت دادند. با پیدایش مکتب کلامی ابوالحسن اشعری و ابومنصور ماتریدی با عنوان «مذهب اهل سنت و جماعت» در عقاید و اصول و اجازه یافتن اجتهادهای پیشوایان چهارگانه فقهی، از سوی قدرت های سیاسی، این مکتب مشروعیت کامل یافت. بدین سان، نظرات و افکار دو مکتب اشعری و ماتریدی، با پشتیبانی مذاهب فقهی مشهور، انتشار یافت. در این دوره بود که اسلام بر اساس نظرات فقهی و اصولی این دو مکتب سنجیده می شد.

شرایط آن زمان نه تنها اجازه انتشار یا تبلیغ نظرات و افکار دیگر را نداد، بلکه آنها را شاذ و خارج از عقاید عموم مردم و دیانت آنها شمرد. آنها پا را فراتر از این نیز گذاشتند و به مخالفان این مدارس، کفر، خروج از اسلام، محاربه با مسلمانان و شکست اصل اسلام را نسبت دادند. بر 0.

ص: 104

همین اساس، مقریزی پس از انتشار عقاید مذهب اشعری به نام اهل سنت و گردن نهادن بیشتر مردم به آن، در کتاب «خطط» تأکید می کند که هر کس مخالف این مذهب باشد، خوشن ریخته می شود.

از سوی دیگر، در فقه به نظرات ائمه چهارگانه و فقهای پیرو آنها بسنده و نظرات دیگران ممنوع شد. بدین سان مذاهب چهارگانه حاکم شدند؛ گرچه در برخی از موارد، اجتهادهایی جزئی و محدود و درون مذهبی صورت می گرفت. برای نمونه غزالی با اینکه مجتهد بود، پیوسته در کلیات فقه، مقلد شافعی بود.

مهم این است که برخی از قدرت های سیاسی حاکم بر جوامع اسلامی، بر مشروعیت برخی از مکتب های فقهی و اصولی افزودند. عموم مردم نیز آنها را پذیرفتند و این مکتب ها، نماینده ساختار و محتوای اصل اسلام شد. پیروان دیدگاه های دیگر، منحرفان از اسلام، کافر، گمراه و در بهترین شرایط، بدعت گذار شمرده شدند و خون و مالشان حلال گردید.

در مقابل، فرقه ها و مذاهب دیگر، در حاشیه (1) زندگی می کردند؛ آن هم نه به سبب اندیشه های شاذ و نادر یا غلو، بلکه به سبب دشمنی قدرت های سیاسی حاکم. بهترین مثال برای این مدعا، عموم فرقه های).

ص: 105

1- مؤلف محترم در متن عربی کتاب خود، از واژه «ظل» استفاده کرده است که یکی از معانی آن سایه است. مترجم محترم نیز واژه سایه را برای ترجمه این کلمه برگزیده است. درست است که در اصطلاحات سیاسی معاصر، اصطلاحی به نام «حکومت سایه» وجود دارد، اما مقصود مؤلف این کتاب چنین اصطلاحی نبوده است و فقط می خواسته بگوید: احزاب و جریان هایی همانند شیعه، به سبب ستم، حکومت های زورگو و مستبد، همیشه در حاشیه قرار می گرفتند. در نتیجه استفاده از واژه حاشیه برای ترجمه «ظل» مناسب تر است (مصحح).

شیعه، به ویژه شیعه اثناعشری است. هنگامی که فرقه های شیعه، به ویژه امامیه، اغلب قدرت های سیاسی در طول تاریخ اسلامی را مشروع ندانستند، قدرت های سیاسی نیز واکنش نشان دادند؛ یعنی اندیشه های گروه های معارض را ناروا شمرده، عقاید آنها را منحرف دانستند و مبلغان، مردان و بزرگان مکاتبشان را کشتند و اجازه نشر مذهبشان را ندادند. بدین سان، حقیقت بسیاری از مکاتب کلامی شناخته نشد، مگر پس از دوره ای طولانی مدت و پایان یافتن این درگیری.

همین رشد و نموهای حاشیه ای و پنهانی برخی از گروه های اسلامی، پیشرفت های گسترده ای کرد؛ اما اگر برخی از عقاید و افکار آنها در سطح جامعه عرضه می شد، ناپسند به شمار می آمد و عموم مردم و غالب دانشمندان از آن بیزاری می جستند.

با آغاز عصر نهضت های عربی و اسلامی در دوره های نوین، روزنه امیدی به سمت میراث گذشته باز شد و نگرش و پژوهش علمی و تخصصی آغاز گردید. بدین سان، کتاب های بیشتر این فرقه ها کشف شد. این چنین، مرحله شناخت حقیقی نظرات و اعتقادات مردم و گروه ها، از کتاب های خودشان و میراث و سخنان دانشمندانشان آغاز شد. در این دوره، برخی از گروه ها شکایت داشتند که گروه دیگر به آنها ستم روا داشته و افکارشان را ناپسند شمرده است. گروه امامیه اثناعشریه، جدای از فرقه های دیگر شیعه، بیشترین نصیب را از زشت نمایی و تحریف و غرض ورزی برد. تنها علت این دشمنی، آن است که شیعه امامیه در طول تاریخ، به موازات حکومت های سیاسی در سرزمین های اسلامی حرکت می کرد.

تاریخ به جز حکومت صفوی (1) که بر پایه شیعه امامی بنا نهاده شد، هیچ گاه پیروزی یک حکومت شیعی را ثبت نکرده است که بتواند حقیقت عقاید و افکارش را به جهان اسلام معرفی کند. بر این اساس، مطالعات پژوهشی در جهان اسلام، بسیاری از فرقه ها را به نیکی معرفی کرده است که معتزله در رأس این فرقه هاست؛ چراکه اعتبار از دست رفته شان بازگردانده شد. در مقابل، نظرات و دیدگاه های مخالفان آنان نه تنها پذیرفته نشد، بلکه آنان را کافر دانستند و نکوهش کردند. برای نمونه احمد امین که از تاریخ پژوهان معاصر است می گوید:

معتزله بیشترین دفاع را از اسلام کرد و بنا بر باور بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران معاصر، عصر طلایی دولت اسلامی با انتشار عقاید و افکار مذهب اعتزال، به ویژه فراخواندن به آزادی انسان، پیوندی تنگاتنگ برقرار کرده است؛ چنان که سقوط فرهنگ و تمدن را هم زمان با پیروزی اهل حدیث، به ویژه حشوگرایان آنها و انتشار عقاید جبر و تقویض می دانند.

این در حالی است که عقاید امامیه و دیدگاه های سران مذهبشان، هم بر اساس کتاب های مخالفان و هم طبق نگاشته های خودشان، محروم از نشر و انتشار بود؛ مگر در چارچوب هایی تنگ و محدود.

ص: 107

1- برخی از حکومت ها در برهه هایی از تاریخ اسلامی، به طور کلی به تشیع (نه فقط شیعه امامی) کمک کردند؛ مانند دولت آل بویه، حمدانیان و دولت فاطمی در مصر و شمال عراق که برآمده از فراخوان شیعه اسماعیلیه بود. همچنان که گاهی اوقات دولت های شیعی زیدی بر یمن حاکم شدند. اما امروزه تنها دولت اسلامی بر پایه مذهب امامی اثناعشری که در آن شیعه مذهب رسمی دولت باشد، در ایران است؛ چون بیشتر مردم آن دیار از شیعیان امامی اثناعشری هستند.

احمد امین مورخ، هنگام نگارش درباره مذهب شیعه، مطالب را از منابع مخالفان شیعه برگرفته است. او در سفری به عراق با دانشمندان شیعه امامیه ملاقات کرد. آنها از او پرسیدند: «چرا نوشته هایت را از مخالفان شیعه برگرفتی؟» او در توجیه کارش چنین عذر آورد: «چون مصادر اندک است».

از این رو آنچه امروزه درباره شیعه امامیه نگاشته می شود، بیشتر از کتاب ها و دایره المعارف های مربوط به تاریخ فرقه های اسلامی است. بیشتر نویسندگان این دایره المعارف ها از پیروان مذاهب اهل سنت و جماعت هستند. به همین دلیل، آنان در گزارش عقاید و اندیشه های فرقه های مخالف با اشعری، بسیار سهل انگاری کرده اند. این افزون بر غرض ورزی و رعایت نکردن بی طرفی است.

از سوی دیگر، تاریخ نگاری یا سخن درباره فرقه های کلامی و سیاسی، نیازمند اطلاعات گسترده و دقیقی است تا پژوهشگر بتواند تصویر درستی از عقاید گروه ها و دیدگاه های آنان به دست آورد. نداشتن اطلاعات کافی در این خصوص، به درآمیختن عقاید، اشتباه و تهمت می انجامد و سبب پیچیده تر شدن موضوع و گیج شدن خواننده عادی می شود.

روزی کتاب یکی از همین نویسندگان را می خواندم؛ دچار پریشان فکری شده بودم. او درباره یکی از فرقه های اسلامی سخن می گفت و برای آنها کتاب ها، اجتماعات و کنگره های بین المللی ذکر کرده بود، اما وقتی به عناوین آن کتاب ها و نام آن کنگره ها مراجعه کردم، دیدم مربوط به یکی از گروه های مورد اتهام مسیحی - یهودی است که

نداشتن آگاهی کامل از موضوع بحث و پیگیری نکردن حقیقت در هر نوشته، به انتشار معلومات نادرست میان عموم مردم و در پی آن، ژرف شدن کینه توزی و شعله ور شدن جنگ های مذهبی و قومی منجر می شود. از این رو در آغاز بحث، اصرار داشتیم مفاهیم تخصصی اصطلاح های سلفیه، اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه و معانی و مصادیق فکری و عقیدتی آنها را به اختصار بیان کنم.

امیدوارم بیان مختصر این مطالب به هدف بحث خدشه وارد نسازد؛ زیرا به درازا کشاندن آن، ما را از محور اصلی بحث خارج می کند. ما در مباحث بعدی، درباره عقاید این گروه ها و آنچه تبلیغ می کنند، به بحث و بررسی می پردازیم.

نتیجه ای که تاکنون بدان رسیدیم و آن را ذکر کردیم، یکی تعیین مفهوم سلفیه است. دیگر اینکه روشن کردیم در تاریخ اسلام، سلفیه جریانی سیاسی یا فرقه ای جدا از دیگران هستند. همچنین بیان کردیم که مصداق اصطلاح اهل سنت، تغییر و گسترش یافته است. در آغاز، مراد از این اصطلاح، کسانی بودند که به گردآوری احادیث و روایات نبوی می پرداختند، اما مصداق اصطلاح جدید اهل سنت به جایی رسید که شعاری برای یک مکتب کلامی در اصول شد و به دستاوردهای ابوالحسن اشعری، ابومنصور ماتریدی، پیروان آنها و دانشمندانشان منحصر گردید.

بر این اساس، منظور از اصطلاح اهل سنت و جماعت به طور مشخص، مکتب اشعری و پیروان اوست. با این تعریف، فرق میان مکتب اشعری و عقاید آنان با مکتب سلفیه و عقایدشان آشکار می شود.

سلفی‌گری همان‌گونه که بررسی شد، غیر از دیدگاه‌های مختصر ابن تیمیّه و شرح‌های شاگرد او، ابن قیم جوزیه و افزوده‌های شیخ محمد بن عبدالوهاب نجدی و اجرای عقاید آنها، چیز دیگری نیست. کارهای محمد بن عبدالوهاب و فراخواندن وی به عقاید استادانش، در راستای اجرای عقاید آنها بود که اینها، همه با پشتوانه و در قالب و روش عمومی مذهب حنبلی بود.

با وجود ناسازگاری دستاوردهای دو مکتب اشعری و سلفی حنبلی، به ویژه در اصول و عقاید، مجالی برای پیوند دادن آنها یا ادعای یکی بودن دو مکتب، باقی نمی‌ماند. این تلاش برخی از سلفیه برای فریفتن فرزندان بیدار اسلام، به هیچ وجه درست نیست و با حقایق علمی، هیچ‌گونه پیوندی ندارد.

ادعای کتاب‌های معاصر، به ویژه کتاب‌های جریان سلفی‌گری وهابی درباره مطابقت دیدگاه‌های آنان با مذهب اهل سنت و جماعت، صحیح نیست. همچنین است سخن برخی از اشاعره امروزی که می‌گویند راه و روش امامشان، اشعری، همان مذهب سلف صالح است. اینها، همه درهم آمیختن مفاهیم است. هر دو مکتب نیز در این گونه‌القاب، به کشمکش با یکدیگر برخاسته و هر دو مکتب، این مفهوم را ویژه خود دانسته‌اند.

این کشمکش و خلط مفاهیم، بدین معنا نیست که شیوه و راه هر دو مکتب یکی است یا آن دو مکتب، یک بدن و دو سر دارند. حقیقتی که هیچ‌یک از دو مکتب دوست ندارند روشن سازند، این است که سلفی‌های وهابی، هنگام کاربرد لقب اهل سنت برای خود، بر این باورند

که تنها خودشان سزاوار این لقب اند، نه دیگران و هرگز بر این باور نیستند که اعتقاد یا گرایشی به نظرات و عقاید و مکتب اشعری و ماتریدی داشته باشند. این در حالی است که از راه تحقیق، این نکته روشن شد که مکتب اشعری و ماتریدی، نخستین بار در تاریخ، به لقب اهل سنت با مفهوم تحول یافته اش ملقب شده اند و پس از آن نیز این لقب، توصیفی برای جداسازی آنها از دیگران شد.

در مقابل، هنگامی که یکی از اشاعره خود را سلفی یا بر مذهب سلف صالح می خواند، مقصودش پیروی از سلف صالح، یعنی صحابه، تابعین و پیشوایان پیرو صحابه و تابعین است و اختلافی میان مذهب پیشوای اشعری وی با مذهب سلف صالح وجود ندارد. این در حالی است که در مباحث گذشته اشاره کردیم، کشمکش سختی بین آنها در مورد ملقب شدن به این لقب، درگرفت و هر یک از آنها لقب سلف صالح را فقط از آن خود می دانست.

مهم این است که مفهوم اصطلاحی خاص سلفیه و اهل سنت و جماعت، گویای دو مکتب مختلف در شیوه و نتیجه اند که فاصله بسیاری بین آنها وجود دارد. این فاصله نیز هر روز افزایش پیدا کرده است؛ به ویژه از طرف جریان سلفی گری وهابی معاصر؛ زیرا این دو مکتب، یکدیگر را کافر می خوانند و هر یک دیگری را بدعت گذار و مخالف سنت و سلف صالح می دانند. ویژگی ای که ما برای سلفیه و اهل سنت یاد کردیم، میزان اختلاف های گسترده میان این دو مسلک و پیروان آنها را روشن می کند.

از کاوشی که ما درباره ریشه های تاریخی اصطلاح «سلفیه» انجام دادیم، به خوبی آشکار می شود که پیروان امروزی این مکتب، همان

پیشینیان حشوگرایان اهل حدیث هستند که نشان و برچسب حنابله را به خود زده اند. همچنین اصطلاح سلفیه مفهومی بسیار محدود یافته است تا بتواند نشانه ای مشخص برای نظرات و عقاید ابن تیمیه حرّانی، ملقب به شیخ الاسلام شود. ابن تیمیه با شمار بسیاری از احادیث تشبیه و تجسیم رویه رو شد و درصدد دفاع از آنها برآمد. او برای اثبات آنها، راه و روش مخصوصی را پیمود و همان را پایه عقاید سلفی گری قرار داد.

سلفیه یا وهابیت امروزی، دعوت نوینی برای زنده کردن عقاید سلفی هایی است که به وسیله اندوخته های حدیثی و روایی اهل حشو، حمایت و پشتیبانی می شود. از این رو کتاب هایی مانند «السنه»، تألیف عبدالله بن امام احمد و «التوحید»، تألیف ابن خزیمه و دیگر منابع و مصادر مورد اعتماد نسل نخست حشویه، به طور فراوان چاپ می شود.

همان گونه که نسل نخست اهل سنت، به نام مکتب ابن کلاب و پیروان او، نزاع و کشمکش های تلخی با نسل نخست حشویه و در رأس آنها با ابن خزیمه (1) داشتند، پیروان این دو مکتب نیز این درگیری و تناقض را به ارث بردند. اوج این درگیری نیز در قرن هفتم، در زمان ابن تیمیه بود. ابن تیمیه عقاید حشویه را زنده کرد؛ آن هم در زمانی که این عقاید در حال فرسودگی بود. چراکه در آن دوره، عقاید اهل سنت اشعری، در بیشتر مدارس آموزشی اسلام، انتشار می یافت. ابن تیمیه بر مخالفان خود تاخت و بر دشمنان سلفیه هجوم آورد. بدین سان معرکه ها و جنگ های خونینی برپا شد؛ به گونه ای که شمار کشتگان دو طرف، به صدها نفر رسید.

ص: 112

1- او کسی است که بر اساس فتوایی، برخی از آنان را کافر خواند و مردم را وادار کرد به آنان تعرض کنند.

همچنین توانستیم به اختصار، روشن سازیم که اصطلاح تشیع، گروه‌های فراوانی را در بر می‌گیرد که عقاید و نظرات مختلف و متناقضی دارند که فرقه مادر، یعنی امامیه اثناعشری، روش و سلوک متفاوتی با گروه‌های دیگر دارد. این گروه، مکتبی کامل در اصول و فروع دارد و در برابر همه گروه‌های دیگر، چه اهل سنت و جماعت، چه سلفیه و چه گروه‌هایی که شیعه قلمداد شده‌اند، قرار دارد. البته نویسندگان معاصر و به ویژه مخالفان شیعه، این فرقه مادر را با دیگر فرقه‌ها درآمیخته‌اند و فرصت نشر بسیاری از مغالطه‌ها، خرافات و انحراف‌های دینی را فراهم کرده و آنها را به گروه امامیه اثناعشری نسبت داده‌اند.

فصل پایانی این پژوهش (1) با عنوان «سلفیه و شیعه امامیه»، به بررسی و تبیین عقاید، فقه، تاریخ پیشوایان و پیروان این گروه خواهد پرداخت و میزان دوری یا نزدیکی آنها به عموم فرقه‌های اسلامی را روشن خواهد کرد. همچنین فصل پایانی، جایگاه حقیقی شیعه در تاریخ اسلام و میزان نزدیکی یا دوری عقاید آنها نسبت به قرآن و روش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بیان خواهد کرد.

ص: 113

1- جلد دوم این اثر به تقابل «سلفیه و اهل سنت» و تقابل «سلفیه با شیعه امامیه» می‌پردازد.

اشاره

پیروان حق و حقیقت، حنابله را با لقب هایی می خوانند که از ماهیتشان، برای کسانی که آنها را نمی شناسند، پرده برمی دارد. از جمله اینکه آنها را مشبهه خوانده اند؛ چون خدای متعال را به اوصاف ویژه آفریدگان وصف و او را به آفریدگانش تشبیه می کنند. همچنین آنها را مجسمه خوانده اند؛ چراکه خدا را به چیزهایی توصیف کرده اند که از لوازم جسم است. نیز آنان را حشویه می نامند؛ یعنی منسوب به حشو، به معنای چیز بیهوده ای که ارزشی ندارد؛ چه رسد به اینکه این امر بیهوده، به خداوند متعال، رسولش یا مذهبی منسوب باشد که موجبات انزجار و تنفر انسان را نسبت به پروردگار برانگیزد. (1)

مقدمه

بحث در مورد مذهب های فقهی و اصولی پدیدآمده در تاریخ اسلام، نیازمند بررسی های تاریخی علمی و ژرف و به دور از هرگونه تعصب و

ص: 115

جانبداری است. بدین معنا که پژوهشگر نباید پیش از تحقیق، یک گروه را حق و میزان سنجش گروه‌ها و عقاید دیگر بداند. اگر کسی در پی رسیدن به حقیقت باشد، باید صادقانه و بی طرفانه و به دور از تأثیرپذیری از عوامل بیرونی باشد. تنها در این صورت است که پژوهشگر می‌تواند به افتخار خدمت حق و پیروی از آن برسد.

ما باید اهمیت این بحث را بفهمیم و هر مطلب مخالف حقیقت را کنار بگذاریم و برای بررسی این موضوع تأثیرگذار بر وضعیت حال و گذشته مسلمانان، روحیه‌ای هدفمند و نیتی خالص داشته باشیم. رخدادهای دردناکی که بارها در عرصه زندگی ما و همه دوره‌ها به وقوع پیوست و دستاوردهای بدی را برای جامعه اسلامی به بار آورد، برآمده از عوامل فراوان و پیچیده‌ای است که این عوامل به تعصب مذهبی باز می‌گردد. تعصب مذهبی بزرگ‌ترین و قوی‌ترین عامل در تفرقه و تقسیم شدن مسلمانان به احزاب و گروه‌های گوناگون است؛ تقسیم بندی‌هایی ناپسند که خود مسلمانان آن را ایجاد کرده، هر یک دیگری را به انحراف از دین متهم می‌سازد و از هم‌کناره‌گیری می‌کنند.

حقیقت مورد اتفاق بیشتر مورخان، به ویژه تاریخ‌نگاران محقق، این است که پیدایش این مذهب‌ها، بی‌تأثیر از کشمکش‌های سیاسی و خیزش خاندان‌های حاکم و فروپاشی نظام‌های سیاسی در گذر تاریخ اسلامی نیست. برای نمونه نخستین مسئله‌ای که صحابه درباره آن با همدیگر به اختلاف پرداختند، مسئله خلافت یا امارت بود. بیعت با ابوبکر، آن گونه که خلیفه دوم، عمر بن خطاب اعلام کرد، «فَلْتَهُ» یا کاری ناگهانی و بدون اندیشه بود که خداوند، مسلمانان را از شر آن حفظ کرد.

خلافت عثمان نیز فتنه‌هایی را برای جامعه اسلامی به دنبال داشت. بدین سان، همبستگی اسلامی به گونه‌ای از هم گسیخت که امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) نتوانست آن را به حال نخست بازگرداند. او شهید شد، در حالی که قلبش پر از حسرت و درد بود و با شهادت او، خلافت راشدین درهم پیچیده شد و سرپرستی خلافت را غیر راشدین در دست گرفتند. بوزینه‌ها از منبر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بالا و پایین می‌رفتند و پس از به راه انداختن جوی‌های خون، سرنوشت امت نوپای اسلامی را به دست گرفتند. آنان امت اسلامی را به سمت مسیری کشاندند که برخلاف هدف پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اصحاب او بود.

در زمان حجاج بن یوسف ثقفی، والی اموی‌ها در عراق این آیه را می‌خواند:

(إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا...) (نصر: 1 و 2)

هنگامی که یاری خدا و فتح مکه فرا رسید، و مشرکان قریش مغلوب شوند، خواهی دید که چگونه مردم گروه‌گروه به دین خدا روی می‌آورند....

یکی از صحابه یا تابعین به درستی گفت: «در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وضعیت چنین بود، مردم گروه‌گروه به دین خدا می‌گرویدند. اما امروزه، گروه‌گروه از دین خدا خارج می‌شوند».

در واقع با تکیه زدن اموی‌ها بر تخت سلطنت، انحرافی بزرگ پدید آمد و برخی از دین‌باوران و دانشمندان، در مشروعیت حکومت اموی‌ها شک کردند. اموی‌ها برای رهایی از این تشکیک‌ها، از تحریف و تزویر کمک گرفتند و همه متون قرآنی و حدیثی را که به حکومتشان زیان

می رساند، پنهان کردند. اموی ها می گفتند، ما از راویان این احادیث بیزاریم و اگر کسی آنها را باز گوید یا درباره آنها سخنی بگوید، خون و مالش حلال است.

از سوی دیگر، شماری از اعراب پیش قدم شدند و مال فراوانی را به جاعلان حدیث دادند تا از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، احادیث جعلی بسازند. در این کار، شماری از آنان که به هم نشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شناخته می شدند، شراکت کردند و دین خود را به ناچیزترین بها فروختند. بدین سان حرکت جاعلان حدیث آغاز شد و راویان دروغ پرداز، فراوان شدند و احادیث نبوی به بازار خریداران و فروشندگان حدیث رفت. یک جاعل به هزار درهم روایت می کرد و دیگری در مقابل صد هزار درهم.

از این رو پژوهشگران دانش حدیث معتقدند بیشتر مطالبی که در فضایل صحابه، به ویژه خلفای سه گانه و بنی امیه روایت شده، در آن دوران ساخته و پرداخته شده است، بیشتر آنها صحیح نیست و در برابر علم جرح و تعدیل تاب نمی آورد. چون مضمون آنها مختلف و متناقض است و رنگ مبالغه و زیاده روی های خیالی، در شمار فراوانی از این روایات و احادیث، به خوبی نمایان است.

ولی با کمال تأسف، جعل حدیث به امور سیاسی و موضوع های مربوط به آن ختم نشد، بلکه فراتر از آن رفت و بسیاری از مسائل مربوط به اصول و فروع دین را هم در بر گرفت. این چنین بود که روایات مختلف و متناقض، حتی درباره یک موضوع واحد روایت می شد. یکی روایت می کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وضو بر پاهایش مسح می کشید و دیگری در همین رابطه روایت می کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وضو پاهایش

را می شست. یکی می گفت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در نماز به هنگام ایستادن دست راستش را روی دست چپش می گذاشت، دیگری آن را نفی می کرد و می گفت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) در نماز دست هایش را آزاد می گذاشت.

اوزاعی در مکه با ابوحنیفه دیدار کرد(1)؛ سپس به او گفت: «چرا شما هنگام رفتن به رکوع و برداشتن سر از رکوع، دست هایتان را بالا می برید؟» ابوحنیفه گفت: «روایت صحیحی در این باره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وجود ندارد».

اوزاعی گفت: «چگونه چنین می گویی؟ حال آنکه زهری از قول سالم به نقل از پدرش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت کرد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) هنگام شروع نماز و به رکوع رفتن و سر برداشتن از رکوع، دست های خود را بالا می برد».

ابوحنیفه گفت: «حماد از قول ابراهیم به نقل از علقمه و اسود از ابن مسعود روایت کرد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) جز هنگام تکبیره الا-حرام، دست های خود را بالا نمی برد؛ نه هنگام رکوع و نه به هنگام برداشتن سر». اوزاعی گفت: «من برای تو از قول زهری به نقل از سالم از پدرش حدیث نقل می کنم و تو می گویی حماد از قول ابراهیم برای من حدیث نقل کرد؟» ابوحنیفه گفت: «حماد از زهری و ابراهیم از سالم، فقیه تر بود و علقمه کمتر از ابن عمر نیست. اگر ابن عمر صحابی باشد یا فضیلت صحابی بودن را داشته باشد، اسود نیز فضل فراوان دارد و عبدالله همان عبدالله است». در این هنگام اوزاعی ساکت شد.(2)1.

ص: 119

1- اصل این داستان این گونه آغاز می شود: اوزاعی به ابوحنیفه گفت: «مَا بِالْكُم لَا تَرْفَعُونَ أَيْدِيَكُمْ فِي الصَّلَاةِ عِنْدَ الرُّكُوعِ وَعِنْدَ الرَّفْعِ مِنْهُ؟...»؛ لکن در متن عربی کتاب حاضر به اشتباه: «مَا بِالْكُم تَرْفَعُونَ...». آمده است (مصحح).

2- الفكر السامی فی تاریخ الفقه الاسلامی، محمد بن الحسن الحجوی الثعالبی الفاسی، ج 1، ص 321.

اختلاف های دیگری نیز وجود دارد که از مسئله ای جزئی همچون وضو آغاز می شود و به پیچیده ترین مسائل عقیدتی، چون صفات خدا، مشکلات قدر، آفرینش عالم و قضایای مهم دیگر پایان می پذیرد. هیچ مسئله ای وجود ندارد، مگر اینکه صدها حدیث متناقض و متضاد درباره آن به چشم می خورد. برخی این موضوع را به اجتهاد خلیفه دوم، عمر ابن خطاب نسبت می دهند که در عصر خلافت خویش، از نوشتن و تدوین حدیث جلوگیری می کرد.

این مسئله تا حدی درست است، اما اموی ها از اجتهاد عمر، بدترین بهره برداری را کردند. بدین سان، بنای تحریف در اسلام نهاده شد و بنیان آن تا عصر حاضر همچنان پابرجاست. گروهی از دانشمندان و نخبگان مسلمان و کسانی که غیرت دینی شان نسبت به آیین توحید نوپدید، تمام وجودشان را فرا گرفته بود، در مقابل این جریان ایستادند و عیب هایش را آشکار کردند و برای متوقف کردن آن کوشیدند، اما تلاش آنها به نتیجه نرسید. جعل حدیث به پدیده خطرناکی تبدیل شد که پایان بخشیدن به آن یا رویارویی با آن امکان نداشت؛ به ویژه که راویان از پشتیبانی مالی و معنوی قدرت های حاکم برخوردار بودند. از این رو جعل حدیث نتایج ناگوار و سنگینی برای اسلام و مسلمین به بار آورد.

هنگامی که ابن ابی العوجاء، راوی دروغ پرداز و مشهور حدیث را دستگیر کردند، پیش از کشته شدن، اعتراف کرد که چهارهزار حدیث جعل کرده که در آنها حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال ساخته است. ابن لهیعه می گوید:

شنیدم یکی از بزرگان خوارج پس از توبه می گفت: «این

احادیث، دین است؛ پس دقت کنید و بنگرید که دینتان را از چه کسی می‌گیرید. ما هر وقت دلمان هوای چیزی داشت، همان را تبدیل به حدیث می‌کردیم»⁽¹⁾.

وضعیت بیشتر فرقه‌ها همین‌گونه بود، حتی زمانی که بر برخی از صوفیان و زاهدان عیب گرفته شد که چرا آنان احادیثی در زمینه بندگی را به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت می‌دهند، گفتند: «دروغ ما به سود پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، نه علیه او. ما این احادیث را تنها از باب تشویق و ترغیب مردم به زهد و دینداری نقل می‌کنیم».

کوشش برخی از دانشمندان و فقها پس از آزاد شدن تدوین و نگارش حدیث، به بار نشست و شیوه‌ها و ابزارهای شبه علمی، برای کشف حدیث صحیح از باطل و بیان مراتب ضعف و صحت، مطرح گردید؛ ولی این روش، نتوانست همه سخنان ساختگی منسوب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آشکار سازد. از این رو سندهای ضعیف از بین نرفت و روایات ساختگی در کتاب‌های حدیث باقی ماند. برخی از حدیث‌شناسان گفته‌اند، برخی از گردآورندگان کتاب‌های روایی، تنها روایت‌هایی را آورده‌اند که نزد خودشان صحیح است، اما این مشکل همچنان پابرجاست و دانشمندان حدیث، مشکلات فراوانی در این زمینه گزارش می‌کنند.

گاهی یک محدث و عالم با تکیه بر علم جرح و تعدیل، صحت حدیثی را ثابت می‌کند و آن، هنگامی است که به صحت سند یقین پیدا می‌کند و حدیث را بی‌تردید، منقول از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌داند؛ حدیثی که افراد موثق آن را از ایشان شنیده‌اند و راویان معتبر آن را نقل کرده‌اند. با وجود 7.

ص: 121

این، گاهی یک فقیه یا اندیشمند، به ویژه متخصص عقاید، نه تنها متن و محتوای همین حدیث را نمی پذیرد، بلکه آن را به دیوار می کوبد و یقین پیدا می کند که حدیثی جعلی است؛ چون مضمون آن یا با ساده ترین اصول ثابت شده عقلی تعارض دارد یا با به شکل واضح و آشکار با قوانین طبیعی ناسازگار است.

از طرفی، حدیثی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده باشد، حتماً از جانب خداست و سخن خداوند سبحان، هرگز با قوانین طبیعی و دستاوردهای ثابت شده عقلی خردمندان مخالفت ندارد. برای نمونه برخی از محدثان، سند احادیث مربوط به تجسیم و تشبیه آشکار و روشن را صحیح می دانند. ولی مضمون این احادیث با آیات محکم قرآن تعارض دارد. بر این اساس، حکم به ساختگی بودن آنها می شود؛ چون در وحی، اختلاف راه ندارد و قرآن و سنت، وحی هستند و هر دو از جانب خداوند متعال آمده اند.

این بحث بسیار ژرف و مشکل است و در این باره آثار فراوانی تألیف شده و دانشمندان به اثبات و رد آن پرداخته اند. ما قصد بررسی جزئیات این بحث را نداریم، بلکه می خواهیم به صورت مختصر و مفید به مطالعه پیامدهای جعل و دروغ پردازی در زمینه احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) پردازیم؛ جریانی که اوج آن در عصر امویان اتفاق افتاد. ما این مطلب را به آن دلیل ذکر کردیم که این حرکت تحریفی بزرگ، نخستین پیشینه برای پیدایش مذاهب فقهی و اصولی و مهم ترین توجیه کننده اختلافات این مذاهب در اصول و فروع بود.

علاوه بر اینکه نظام سلطه، سابقه ای طولانی در ایجاد عامل اختلاف داشته

است، نقشی بزرگ تر نیز ایفا کرده و آن تشویق به مذهب سازی و مکتب سازی است؛ نقشی که به مراتب مهم تر از نقش اولش بوده است. نظام سلطه از مبلغان و مؤسسان مذاهب پشتیبانی می کرد و مسلمانان را به پیوستن به آنها و توجه کردن به اصحاب و یاران آنها فرا می خواند؛ مشروط بر اینکه خود نظام سلطه، افسار محکم و قدرتمند قدرت را در دست بگیرد و آن را به سران این مذاهب و مکاتب اصولی و فقهی، متصل نماید.

ممکن است پرسیده شود: «چرا نظام سلطه این دردسر را تحمل کرد؟» تاریخ اسلام چنین پاسخ می دهد: بیشتر حکومت هایی که به دنبال خلافت اسلامی روی کار آمدند، مشروعیت کافی نداشتند. امویان و عباسیان از مشروعیت دینی برخوردار نبودند و بیشتر مخالفان و گروه های درگیر با آنان، حرکت های دینی ریشه داری بودند که در برخی از فرقه ها، دانشمندان و دوستداران اهل بیت (علیهم السلام) نمود عینی پیدا می کرد؛ اهل بیتی که میان فشارهای دو حکومت یادشده زندگی می کردند و پادشاهان بنی امیه یا بنی عباس، علی رغم کشتن و تبعیدشان، نتوانستند آنان را حتی به اندازه یک بند انگشت، از خواسته هایشان دور کنند.

گروه های مخالف دروغین و مسلح دیگری نیز وجود داشتند که گاهی اوقات شعار حکومت و گاهی اوقات شعار عدالت اجتماعی سر می دادند. هر کدام از این گروه های مخالف در کنار شمشیر از ابزار دین و متون مقدس نیز استفاده می کردند و برایشان فرقی نداشت که متون دینی، صحیح است یا ساختگی.

از این رو جنگ هایی که امویان و عباسیان درگیر آنها می شدند، دو گونه بود: یکی، جنگ نظامی و دیگری نبرد در حوزه ایدئولوژی و اندیشه. اگر نزد کسی ثابت می شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره معاویه فرموده

است: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید»، جنگ با معاویه را جهاد فی سبیل الله و پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می دانست.

کسی هم که مانند اهل شام، معاویه را امیر مؤمنان و از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) می شمرد و اطاعت او را واجب می دانست، با خون خود از معاویه دفاع می کرد؛ زیرا در نظر او، این جان فشانی، کمک به حق و دفاع از آن بود. هنگامی که عباسیان بر امویان پیروز شدند، شماری از بزرگان شام گواهی دادند و سوگند خوردند که آنها غیر از معاویه و خانواده اش، پسرعمو یا خانواده ای برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) نمی شناخته اند.

جنگ علیه خرد و دانش اکثریت مردم یا تجهیز لشکریان برای پشتیبانی از قدرت های حاکم، از بزرگ ترین دغدغه های حکومت های عربی بود و نزد آنان بیشترین اولویت را داشت. همچنین آنان با درگیری، می کوشیدند مردم را به سوی خود جذب کنند؛ با این ادعا که خودشان بر حق بوده و دشمنانشان پیرو باطل هستند. مخالفان حکومت در درگیری هایشان به این آیه استناد می کردند: (مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)؛ «هرکس به آنچه خدا نازل کرده است، حکم نکند و فرمان او را گردن نهد، از کافران است» (مانده: 44). در نتیجه، باید در برابر کافر اعلام جهاد می کردند. در مقابل مخالفان حکومت، نظام سلطه به این آیه از کتاب خداوند متعال استناد می کرد: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)؛ «از خداوند و پیامبرش و کسانی که امر شما را در اختیار دارند و از خودتان هستند، پیروی کنید» (نساء: 59).

استشهاد به حدیث نبوی نیز بی باکانه انجام می شد. این شیوه در

کشمکش های تاریخی بین حکومت و به ویژه گروه های مذهبی مخالف، پیوسته وجود داشته و دارد. در جهان اسلام معاصر نیز با وجود آنکه به پایان قرن بیستم میلادی نزدیک می شویم، این روند همچنان تغییر نکرده است و هرگز تغییر نمی کند.

از این رو باید بگوییم برای حکومت های اسلامی، مذاهب فقهی و اصولی ساخته شد؛ همان گونه که برای گروه های مخالف حکومت ها نیز مذاهب فقهی و اصولی پدید آمد. بر این اساس، هر حکومت، مذهب خاصی داشت که از آن پشتیبانی می کرد و مشروع بودن آن مذهب را در گذشته و حال تأمین می نمود. گروه های مخالف حکومت نیز عقایدی داشتند که از درونشان برآمده و رفتارشان را توجیه می کرد.

در سال های اخیر، اختلال و بدعت عجیب و بحث برانگیزی پدید آمد؛ زیرا گروه های سیاسی مخالف حکومت، پیشینه و سابقه فقهی و اصولی آنها، همان مذهبی است که حکومت ها در گذشته از آنها پشتیبانی می کردند و بین آن حکومت ها و آن گروه های سیاسی مخالف حکومت، پیوند پدر و فرزندی شرعی برقرار بود؛ چنان که هیچ فرد آگاهی در این باره کوچک ترین شکی ندارد. علت ظهور این پدیده عجیب، ورود عناصر جدید به عرصه این درگیری ها بود که در گذشته حضورشان خیلی برجسته نبود.

1. نقش سیاست در انتشار مذاهب فقهی

مذاهب فقهی که امروزه نزد اهل سنت و جماعت، منحصر به چهار مذهب شده است، در سایه نظام سلطه رشد یافت. سبب انتشار این

مذاهب و وجوب پذیرش آن نزد عموم مسلمانان، به این مسئله باز می‌گردد که با تلاش بزرگان این مذاهب، مبلغان آنها منصب‌های مهم حکومتی، به ویژه قضاوت را در دست گرفتند.

اسد حیدر می‌گوید:

برای ما روشن است که حکومت‌ها در یاری مذاهب و انتشار آنها دخالت داشته‌اند. هنگامی که یک حکومت، قوی بود و مذهبی از مذاهب را تأیید می‌کرد، مردم با تقلید، از آن مذهب پیروی می‌کردند و تا زمانی که حکومت پابرجا بود، آن مذهب پیشرو بود.

انتشار مذاهب و روی آوردن فراوان مردم به آنها، نشان دهنده قدرت معنوی و عوامل درونی آنها نیست. به نظر ما، قدرت مبلغان و دخالت نظام سلطه، مهم‌ترین عامل انتشار مذاهب بوده است؛ چنان که شاه ولی دهلوی می‌گوید: «هر مذهبی که سران آن مشهور بودند و مسند قضاوت و فتوا را در دست داشتند و نوشته‌های آنان در میان مردم شهرت می‌یافت و در ظاهر، کرسی تدریس داشتند، در سرزمین‌های گوناگون انتشار یافت و پیوسته در هر زمان نیز منتشر می‌شود. هر مذهبی نیز که سرانش گمنام بودند و منصب قضاوت و افتا را در دست نداشتند و مردم به آنها تمایل نداشتند، پس از مدتی از بین رفت»⁽¹⁾.

همچنین توان خود مذاهب چهارگانه در انتشار مذهبشان، گوناگون بود. 1.

ص: 126

1- الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج 1، ص 167؛ به نقل از: حجه الله البالغه، الدهلوی، ج 1، ص 151.

برای نمونه مذهب حنفی، بیشتر از مذاهب دیگر انتشار یافت و بیشترین پذیرش را در بین مذاهب اسلامی دارد؛ آن هم به سبب نیرومندی یاران آن و فراوانی مبلغانش. نهال شهرت این مذهب را ابویوسف، قاضی القضاة دولت عباسی کاشت. او مروج این مذهب، یا مؤسس آن - اگر چنین ادعایی صحیح باشد - است. ابویوسف در دولت عباسی بانفوذ بود و جایگاهی عالی و بی همتا داشت. او تنها حنفی ها را عهده دار قضاوت می کرد. از این رو قاضی های او، مذهب ابوحنیفه را در همه جا منتشر کردند؛ در حالی که از توان اجرایی حکومت، نیرو می گرفتند. بدین سان، مذهب ابوحنیفه، مذهب رسمی دولت عباسی شد.

همچنین عباسی ها مالک بن انس را پس از خشم گرفتن بر او، یاری کردند. به دستور عباسی ها، فتواها منحصر به فتوای او شد و این فرمان، به صورت عمومی اعلام شد و چندین بار، جار زدند که کسی جز مالک برای مردم فتوا ندهد. (1) بنی عباس به کارگزاران حکومت و فرماندارانشان دستور دادند در کارها، با مالک مشورت کنند و بدون مشورت با او، کاری را انجام ندهند؛ چنان که منصور دوانیقی به مالک گفت:

اگر شک و شبهه ای در مورد حاکم مدینه یا حاکم مکه یا یکی از کارگزاران حکومت حجاز در خودت یا در دیگری یافتی یا با رعیتی بدرفتاری شد، به من گزارش کن تا مجازاتشان کنم. من (منصور) این فرمان را برای کارگزاران دیگر نیز می نویسم تا در مسئولیت های خود، از تو حرف شنوی داشته و گوش به فرمان تو باشند. آنها را امر به معروف و نهی از منکر کن، چون 6.

ص: 127

1- الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج 3، ص 11؛ به نقل از: تذکره الحفاظ، ج 1، ص 306.

مأجور خواهی شد. تو شایستگی آن را داری که از تو فرمان ببرند و حرف شنوی داشته باشند... (1)

به هر حال، مالک بن انس از نزدیکان دولت عباسی بود؛ زیرا دولت را یاری کرد و به میل آنها فتوا داد. (2) عباسی ها نیز او را به دستگاه حکومت خود نزدیک و با او خوش رفتاری کردند؛ سپس جایگاهش را بالا بردند، دانشش را منتشر کردند و به وی پول فراوانی بخشیدند. مالک ابن انس از حکومت، ثروت هنگفتی به دست آورد. با وجود این، حکومت عباسی مدیون او بود؛ زیرا وی آنها را یاری و همراهی و پشتیبانی می کرد. (3)

درباره مذهب شافعی نیز سخن سبکی، از فقهای شافعی، در کتاب «طبقات» درباره سرزمین مصر و شام کافی است. وی می گوید:

این دو اقلیم (مصر و شام) مرکز شافعی هاست. از وقتی که مذهب شافعی در این شهرها رونق گرفت، منصب قضاوت و وعظ، از دست غیرشافعیان خارج شد. شام زیر فرمان مکتب اوزاعی بود تا اینکه ابوزرعه، محمد بن عثمان دمشقی شافعی، عهده دار منصب قضاوت شد. او که از سرکردگان بود، مذهب 2.

ص: 128

1- الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، ج 3، ص 11؛ به نقل از: مالک بن انس، خولی، ص 318.

2- ر. ک: فتوهای مالک درباره اهل هوا و هوس و بدعت گذاران که همه آنها در نظر او، کافر هستند و بدترین آنها رافضی ها هستند. بیشتر اهل هوا و بدعت و روافض، حرکت های سیاسی و دینی داشتند که با دولت عباسی در تضاد بود. آنان، به ویژه روافض، حکومت را حق خود می دانستند و مردم را به آزادی و عدالت اجتماعی فرا می خواندند و علیه محرومیت های اقتصادی و مادی قیام می کردند.

3- الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، ج 3، ص 12.

شافعی را وارد دمشق کرد و به هر کسی که کتاب «مختصر المزنی» او را حفظ می کرد، صد دینار صله می بخشید. (1)

مذهب شافعی با بسیاری از مدارس که حکومت برای تدریس این مکتب بنا کرده بود، ارتباط داشت که مشهورترین آنها مدرسه نظامیه بغداد بود و بسیاری از فقهای بزرگ و علمای شافعی از آن فارغ التحصیل شدند.

مذهب حنبلی که موضوع ما در این تحقیق است، کمترین انتشار را نسبت به دیگر مذاهب فقهی یافت. علت این امر عواملی بود که در مباحث بعدی از آنها سخن خواهیم گفت. اما می توان آن عوامل را در خشونت سران این مذهب و زیاده روی در ایجاد فتنه های مذهبی، به بهانه امر به معروف و نهی از منکر خلاصه کرد.

مذهب حنبلی از لحاظ پیدایش و تکامل نیز دیرتر از مذاهب دیگر پدید آمد؛ همچنان که بسیاری از دانشمندان، احمد حنبلی را فقیه نمی دانند و او را تنها در حد یک محدث می شناسند. به همین دلیل، اصحاب او برای منصب قضاوت، پا پیش نگذاشتند و حکومت ها نیز این منصب را جز در سال های اخیر، به آنان پیشنهاد نکردند. این در حالی است که مذاهب فقهی دیگر انتشار یافت و بیشتر توده های مردم، از آنها تقلید می کردند.

ابن خلدون می گوید:

مقلدان احمد بن حنبلی، اندک اندک؛ چون مذهبش از اجتهاد و پویایی به دور است. این مذهب از تلفیق برخی از روایات 3.

ص: 129

1- الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج 3، ص 253.

تشکیل شده است. بیشتر پیروان این مذهب در شام، عراق (بغداد و نواحی آن) هستند. اینان بیش از هر کسی به حفظ سنت و روایت حدیث اهتمام می‌ورزند و تا آنجا که امکان دارد، به جای قیاس، به استنباط از اخبار و روایات می‌پردازند. (1)

از این رو پیروان این مذهب اندک، نزدیک بود به کلی از بین بروند. اما این مذهب در قرن هفتم هجری، با حمایت ابن تیمیه و در سده های اخیر با حمایت محمد بن عبدالوهاب نجدی، به عصر طلایی خود رسید. البته مذهب مذکور، دیگر مذهب حنبلی نیست، بلکه سلفی‌گری است. حاکمان نجد، اموال بسیاری برای انتشار این مذهب خرج کردند.

به هر حال مذاهب چهارگانه توانستند گام‌هایی در جهت پیشرفت بردارند و جایگاه معنوی خود را پیدا کنند؛ چون پیوسته مورد عنایت خلفا و حاکمان وقت بودند. عنایات سلطنت، به آنها اعتبار و عظمت می‌بخشید. البته این اعتبار و عظمت بر پایه نظام سیاسی بود، نه بر اساس اصول و مبانی طبیعی.

عوامل تشویق و ابزار قدرت، سبب شد که مذاهب یادشده به تدریج، گسترش یابند و اگر این عوامل (سیاست و عنایت حاکمان) نبود، توان ماندگاری نداشتند؛ چه رسد به رویارویی با مذاهب دیگر. (2)

قدرت‌های حاکم در طول تاریخ، تنها به مذهب سازی و پشتیبانی و تقویت آنها و واجب کردن پیروی از آنها بر عموم مردم، بسنده نکردند؛ بلکه مذاهب را در چهار مذهب، منحصر و محدود کردند و تقلید از غیر 1.

ص: 130

1- تاریخ ابن خلدون، ج 3، ص 803.

2- الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج 1، ص 171.

آنها را ممنوع ساختند. همچنین مردم را از تن دادن به حکومت دانشمندان برحذر داشتند. همچنان که خواص جامعه را از این نکته برحذر داشتند که مذاهب و مکاتب جدید دیگری ایجاد کنند. یعنی اجتهاد را ممنوع و دروازه آن را بستند و در انحصار پیشینیان سلف صالح قرار دادند و تقلید و پیروی از سلف صالح و حفظ مسائل و پاسخ های آن پیشوایان را بر امت های پس از خود واجب دانستند.

شهاب الدین زنجانی شافعی و قاضی القضاة عبدالرحمان لمغانی حنفی گفتند: «مشایخ برای خودشان، کسی بودند و ما هم برای خودمان کسی هستیم». وزیر، این سخن را به معتصم عباسی رساند که در آن زمان، پس از پدرش، مستنصر بالله، حاکم بود. معتصم آنان را نزد خود خواند و خواست که همگی کلام مشایخ را با احترام بپذیرند. آنان نیز گفتند: «گوش به فرمان و فرمانبرداریم». این چنین شد که این دو استاد در زمینه مذهب شافعی و حنفی، حرفشان را پس گرفتند و از اظهار نظر قبلی خود پشیمان شدند.

مقریزی می گوید:

وقتی ظاهر بیبرس بندقداری به حکومت رسید، در مصر چهار دسته قاضی گماشت و آنها شافعی، مالکی، حنفی و حنبلی بودند. از سال 665 ه. ق، این برنامه استمرار یافت تا جایی که در همه شهرهای اسلامی، مسلمانان، مذهبی غیر از مذاهب چهارگانه را نمی شناختند. برای این چهار مذهب، امکاناتی همچون مدارس، کاروانسراها، حجره ها و... نیز در سرزمین های دیگر فراهم شد. هرکس مذهبی غیر از این مذاهب بر می گزید، به همین مذهب ها برگردانده می شد و بر او سخت

ص: 131

می گرفتند. به چنین افرادی منصب قضاوت نمی دادند و شهادتشان را نمی پذیرفتند و جایگاه خطابه، امامت و تدریس را از ایشان می گرفتند. فقهای مناطق گوناگون نیز در طول این مدت، به وجوب پیروی از این مذاهب و تحریم مذاهب دیگر فتوا می دادند. (1)

این گونه بود که پیر و جوان بر اساس مذاهب اربعه، به درس و بحث در مدارس یادشده می پرداختند. آنان در خلال درس های خود، سرزنش هایی علیه مذاهب دیگر می شنیدند و قلبشان نسبت به کسانی که مذهبشان برای گرویدن به یکی دیگر از مذاهب چهارگانه رها می شد، سرشار از کینه می گردید. (2)3.

ص: 132

1- دکتر عبدالکریم بقری انصاری می گوید: «منع اجتهاد، راز عقب ماندگی مسلمانان است. این همان باب انعطاف پذیری است که وقتی بسته شود، به اندازه پیشرفت جهان، مسلمانان را عقب خواهد انداخت. بدین سان، آرای پیشینیان امکان تبدیل و تغییر نداشت؛ آن هم به سبب سیاست های بازدارنده زمامداران و سلاطین از اجتهاد، در راستای محافظت از مملکت و حکومت و اطمینان از عدم هرگونه مخالفت. اگر هم گاه کسی با آنها مخالفت می کرد، از آن رهگذار بود که همواره در میان ملت ها، معلمی پیراسته و سرپرستی وجود دارد که در راه حق، از سرزنش هیچ سرزنشگری نمی ترسد. صدای چنین افرادی نیز شنیده نشد؛ چراکه دروازه اجتهاد مسدود بود. بدین سان، شریعت اسلامی ایستا ماند؛ در حالی که شریعت، چیزی به غیر از روح جامعه و حیات امت اسلامی نیست». ر. ک: الفلسفه السیاسه للاسلام، ص 31. اسد حیدر می گوید: «برخی از شواهد، دال بر عدم مشروعیت بستن دروازه اجتهاد است که در شرایطی خاص و به انگیزه های سیاسی، دامنگیر اسلام شد. اما شیعه نه تنها آن شرایط ویژه و انگیزه های سیاسی را نپذیرفت، بلکه در مسیر اهل بیت (علیهم السلام) حرکت کرد و احکام اسلام را از آنان گرفت و همچنان دروازه اجتهاد نزد آنان باز ماند».

2- الامام الصادق و المذاهب الاربعه، صص 171-173.

2. احمد بن حنبل و روزگارش

در نیمه دوم قرن دوم و نیمه اول قرن سوم، رخدادهای پی در پی و فراوانی پدید آمد. در این دوران بود که امام احمد بن حنبل متولد شد و از دنیا رفت. این دوره در روزگار خلافت مهدی عباسی آغاز شد و در دوران خلافت متوکل عباسی پایان یافت. امتیاز این روزگار، شکوفایی و ثبات دولت عباسی و در پی آن، انتشار گسترده دانش های گوناگون بود؛ به گونه ای که تألیف و ترجمه، شاهد فعالیت های ویژه ای بود و در زمینه اصول و فروع، مناظره های فراوانی انجام شد. همچنین در این فاصله زمانی بود که منابع و مصادر اصلی علوم دینی و طبیعی تألیف و تصنیف شد.

در کنار این ثبات سیاسی، به ویژه پس از استقرار حکومت مأمون و پیروزی وی بر برادرش امین، عمران و آبادانی نیز شکوفا شد؛ زندگی شهرنشینی و فرهنگ و تمدن گسترش یافت و صاحب منصبان و نزدیکان حاکم، از نعمت زندگی مرفه برخوردار شدند. ثروت های ممالک اسلامی به سمت آنان سرازیر شد و به سرمایه های هنگفتی دست یافتند. مجالس علم و ادب رونق گرفت و خانه های دانشمندان به مدرسه هایی تبدیل شد که صاحبان فکر و آثار و اشعار، پیشوایان اندیشه و پیشتازان عرصه بلاغت و بیان، آنها را اداره می کردند. در همین دوره، صاحبان ثروت نیز مجالس لهو و لعب برپا کرده، برای دستیابی و خرید آوازه خوان ها، پیش دستی می کردند و در خریداری آنها به گران ترین قیمت بر هم پیشی می گرفتند. خانه های خلفا نیز مجالس غنا و شراب شده بود و رامشگران در به طرب در آوردن خلفا و آوازخوانی، بر هم پیشی می گرفتند.

ص: 133

کتاب های ادبی نیز بسیاری از اخبار آنها را ثبت کرد. آنها از غنا لذت می بردند و با آن به طرب می پرداختند و به رامشگران، گران بهاترین جایزه ها را می دادند. خلفای بزرگ نیز رامشگری را دوست داشته، اصول آن را می شناختند؛ به گونه ای که نغمه هایی را سر می دادند و آن را به زنان آوازه خوان یا رامشگران می آموختند. چنان که بیشتر اطرافیان هارون الرشید و واثق بالله را رامشگران تشکیل می دادند. (1)

قصرهای خلفا و خانه های صاحبان حرمسرا، این گونه از رفاه و لذت ها آکنده بود و تأمین این همه مخارج بر عهده میلیون ها محروم، ضعیف و کسانی بود که زیر بار ستم والیان زندگی می کردند؛ آنان که با تهمت های سیاسی ساختگی، مردم را می کشتند و اموالشان را می گرفتند. (2)

روزگار احمد بن حنبل امتیاز دیگری نیز داشت و آن پیدایش فتنه های شعوبیه یا همان نژادپرستی بود. وقتی ایرانیان بر اعراب چیره شدند و بیشتر منصب های مهم دولت عباسی را پس از پیروزی شان بر بنی امیه به چنگ آوردند، عنصر دیگری وارد عرصه رقابت شد که معتصم عباسی آن را ارائه کرده بود و در نژاد ترک، تبلور پیدا کرد. (3) او زمام امور لشکری را به آنها سپرد. از این رو شمار ترک ها روزه روز بیشتر شد و ت.

ص: 134

1- الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، ج 2، ص 485.

2- این شیوه ای است که هنوز برخی از دولت های عربی، به کار می برند و بعضی از بازرگانان را اعدام می کنند و دولت مال و املاکشان را به وسیله توجیه های سیاسی و واهی، به کنترل خود در می آورد.

3- گفته می شود که سبب مقدم داشتن ترک ها از جانب معتصم، آن بود که مادرش منتسب به یکی از مناطق ترکیه بود. در رفتار معتصم نیز بسیاری از آداب و اخلاق ترک ها وجود داشت.

سبب در دسر اهل بغداد گردید؛ به طوری که اهل بغداد از دست آنان به تنگ آمدند. مسعودی می گوید:

ترک ها مردم شهر بغداد را می آزدند. آنها با اسب های خود به بازار می آمدند و به ضعیفان و اطفال صدمه می زدند. گاهی اهل بغداد به آنها حمله می کردند و چه بسا برخی از آنان را می کشتند؛ چراکه زنان، پیرمردان، کودکان و ضعیفان را صدمه می زدند. از این رو معتصم تصمیم گرفت با آنان، از بغداد به جای دیگری منتقل شود. او همواره در کنار دجله، به انتخاب یک مکان مناسب مشغول بود تا اینکه به محلی رسید که به «قاپول» معروف بود و آنجا را برای اقامت مناسب یافت. (1)

اهل بغداد از آمدن ترک ها خرسند نبودند؛ چراکه ماندن و مهاجرت آنها برای اهل بغداد شوم بود. هنگامی که آنها بین مردم بغداد اقامت گزیدند، با اسب های خود ضعیفان و بیماران را می آزدند. آن گاه هم که از بغداد به قاپول، سپس به سامرا رفتند، رفتن آنها تأثیر بسیار بدی بر تجارت و اوضاع شهروندان بغداد گذاشت.

از این رو روایان حدیث در بدنامی ترکان به بی خردی و کم شعوری، احادیث جعلی ساختند؛ از جمله روایت کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ترک، نخستین کسی است که نعمت های امت مرا از بین می برد». از ابن عباس نیز روایت کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پیوسته حکومت یا خلافت، متعلق به فرزندان من است تا وقتی که سرخ رویان (ترک ها) بر بزرگان آنها چیره شوند؛ آنان که صورت هایشان همچون سپرهای 3.

ص: 135

از جمله کارهایی که معتصم به خاطر اعتماد به ترک‌ها انجام داد، این بود که به نصر بن عبدالله، والی خود در مصر، نامه نوشت و دستور داد: «هر عربی که نام او در دفتر است، حذف و مواجیش قطع گردد!»⁽¹⁾

این کشمکش قومی - نژادی در روزگار احمد بن حنبل، تأثیر بسیاری بر مسائل علمی گذاشت؛ آن سان که از دست دادن جایگاه سیاسی، اجتماعی و لشکری، احساسات برخی را برانگیخت و آنان را به خیزش، به ویژه در حوزه اندیشه واداشت. بدین سان، آنها احادیث فراوانی در مدح قوم عرب منتشر و به دروغ، به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نسبت دادند. برای نمونه می‌گفتند پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من قوم عرب را برای سه چیز دوست می‌دارم: چون من عرب هستم، قرآن عربی است و زبان اهل بهشت هم عربی است».

همچنین احادیث فراوان دیگری که به دروغ، عرب را تمجید و شأن آن را رفیع می‌شمرد، از آن دسته از دروغ پردازی‌ها در این زمینه به شمار می‌آید. از آن پس، عرب بودن احمد بن حنبل، تبدیل به امتیازی شد که نه تنها یارانش آن را منتشر کردند و بدان عزت یافتند، بلکه برخی از اصحاب وی، آن را از دلایل برتری پیروی از مذهب وی دانستند.

از پدیده‌های مهم دیگری که احمد بن حنبل نه تنها با آن می‌زیست، بلکه نام او با آن گره خورد، فتنه «خلق قرآن» [وقدیم نبودن آن] بود که معتزله در این باره توانستند مأمون را متقاعد کنند. مأمون نیز پایه اولیه این دیدگاه را بنیان نهاد و کوشید تا اعتقاد به آن را بر فقها و دانشمندان واجب سازد؛ به ویژه دانشمندانی که در سمت قضاوت یا استاد مدارس⁸.

البته مسئله خلق قرآن، زاینده عصر مأمون نبود، بلکه به گفته متکلمان، نخستین بار جعد بن درهم آن را اعلام کرد و بدین سبب، خالد ابن عبدالله قسری، والی عراق در عصر امویان، او را کشت. این اندیشه پس از آن تا مدت ها مخفی ماند تا زمانی که گفتمان اعتزال شکوفا شد و جنبش معتزله در عصر عباسی رونق یافت.

معتزله به مسئله خلق قرآن ایمان داشتند، اما همراهی نکردن خلفای بنی عباس تا پیش از مأمون، آنان را از انتشار این دیدگاه باز می داشت. مسئله صفت کلام و ارتباط آن با خلق قرآن، از مهم ترین مسائلی بود که معتزله آن را تبیین نمودند. مأمون عباسی نیز به آنان کمک کرد؛ به گونه ای که از فقها و علمای اهل حدیث خواسته شد که به این مسئله گردن نهند. این مسئله سبب سخت شدن زندگی برخی از فقها و محدثان و شکنجه و زندانی شدن آنان شد. احمد بن حنبل نیز از جمله این افراد بود؛ اما وضعیت احمد بن حنبل در زمان متوکل، با توجه به شهرت و ریاستی که بر اهل حدیث داشت، مناسب بود.

البته مسائل دیگری هم وجود داشت که مأمون آنها را بنیان نهاد و افراد پس از او، از آنها پیروی کردند، اما به اندازه مسئله خلق قرآن او، شهرت پیدا نکردند. از جمله آن مسائل، یاری رساندن مأمون به علوی ها پس از دوره سخت گیری پدران و اجدادش نسبت به آنان بود.

مأمون به آنان مهربانی کرد و صله هایی به ایشان بخشید. سبب این کار نیز علاقه او به امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. مأمون آن حضرت را دوست می داشت و از همه صحابه برتر می دانست. وی دستور داد تا

منادی او ندا دهد، بهترین مردم پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و از معاویه به خیر و خوبی یاد نشود.⁽¹⁾

دوستداری علویان، او را به این فکر انداخت که برای بازگرداندن خلافت به آنان بکوشد. از این رو از امام رضا (علیه السلام)، امام هشتم شیعیان امامیه، برای حکومت پس از خود بیعت گرفت؛ ولی امام رضا (علیه السلام) به این بیعت تن نداد. این کار به هر سبب یا انگیزه ای که باشد، پس از مدتی تأثیر ژرف خود را بر جا گذاشت و نظریه غصب خلافت و ادعای امامیه مبنی بر سزاوارتر بودن ائمه اثنا عشری در ولایت و امامت پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله) را تقویت کرد.

مأمون در سال 210 ه. ق، دستور داد تا فدک به اولاد فاطمه (علیها السلام) بازگردانده شود و به فرماندار خود در شهر مدینه، قثم بن جعفر، نامه ای به این مضمون نوشت:

امیر مؤمنان از روی دیانت و به سبب بر عهده داشتن منصب خلافت پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) و به خاطر خویشاوندی اش با پیامبر (صلی الله علیه وآله)، از دیگر مسلمانان به پیروی سنت ایشان و اجرای فرمانش و پرداخت عطایا و صدقات به مستحقان و گیرندگان آن سزاوارتر است. خدا امیر مؤمنان را توفیق دهد و از لغزش باز دارد و او را به کاری که موجب نزدیکی اوست، بگمارد.⁴

ص: 138

1- الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، ج 3، ص 490. در سال 313 ه. ق، منادی مأمون ندا داد: مأمون از هر کسی که از معاویه به نیکی یاد کند یا او را بر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مقدم بدارد، ناخشنود است. وی دستور داد تا معاویه را روی منبرها لعن کنند، اما این کار بر مردم بسیار سنگین آمد. عموم مردم نسبت به انجام این کار دچار آشفتگی شدند. از این رو به مأمون اشاره شد که دستور را لغو کند. سپس او از آنچه که بدان اهتمام می ورزید، دست برداشت. ر. ک: تذکره الخواص، ص 319؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 364؛ مروج الذهب، ج 3، ص 454.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فدک را به دختر خود فاطمه (علیها السلام) صدقه داد. این واگذاری در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، امری آشکار و شناخته بود و خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) درباره آن اختلافی نداشتند.

فاطمه (علیها السلام) تا زمانی که زنده بود، حق خود را مطالبه می کرد. امیر مؤمنان (مأمون) لازم دید فدک را به ورثه فاطمه (علیها السلام) بازگرداند و آن را به ایشان تسلیم کند و با برپایی حق و عدالت، و اجرای دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، به وی تقرب جوید. امیر مؤمنان دستور داد این فرمان را در دیوان ها ثبت کنند و برای کارگزارانش در شهرها بنویسند. پس از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دیده از جهان فروست، رسم چنین بود که در ایام حج، در حضور مسلمانان اعلام می کردند: «هر کس صدقه یا بخشش یا عهد و پیمانی دارد، سخن او پذیرفته می شود».

فاطمه (علیها السلام) سزاوارتر است که سخنانش درباره آنچه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای او قرار داده است، تصدیق شود. امیر مؤمنان (مأمون) به غلام خود، مبارک طبری دستور داد فدک را به طور کامل و با همه حقوقی که بدان منسوب است و هرچند برده که در آن کار می کنند و هر مقدار غله که درآمد آن است، به همراه دیگر متعلقاتش به ورثه فاطمه (علیها السلام)، دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برگرداند. (1)ت.

ص: 139

1- فتوح البلدان، بلاذری، ص 46؛ به نقل از: اسد حیدر. عمر بن عبدالعزیز نیز پیش از مأمون فدک را به فرزندان فاطمه (علیها السلام) بازگردانده بود. کار این دو خلیفه، پاسخی به ابوبکر و عمر و رد ادعای آنها در زمینه وجود حدیثی به نقل از: ابوبکر از پیامبر (صلی الله علیه وآله) است مبنی بر اینکه پیامبران از خود ارث برجا نمی گذارند و هر چه از آنها به جا می ماند، صدقه است. بی شک، کار عمر بن عبدالعزیز و مأمون، اعتراض مستقیمی به صحت حدیث ابوبکر بود. این، خود تأیید و تأکیدی است بر ادعای امام علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و همه شیعیان امامیه در زمینه حق فاطمه (علیها السلام) و غضب فدک توسط ابوبکر و عمر که از روی ستم و تجاوزگری یا بر پایه اجتهاد نادرست، چنان که برخی دوست دارند این تعبیر به کار برده شود، بوده است.

این کار مأمون، اعتراض مستقیم به ابوبکر صدیق، خلیفه اول است که عمر بن خطاب نیز او را تصدیق کرد. ابوبکر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین روایت می کند: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث و ما تركناه صدقه»؛ «ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم و آنچه پس از مرگ ما باقی بماند، صدقه برای عموم مسلمانان است». بر اساس این روایت، عمر و ابوبکر فدک را از فاطمه (علیها السلام) گرفتند. فاطمه (علیها السلام) از آن دو دادخواهی کرد و در حالی رحلت کرد که از دست آن دو خشمناک بود. از این رو وصیت کرد آن دو در تشییع جنازه او حاضر نشوند. امام علی (علیه السلام) نیز مطابق وصیت فاطمه (علیها السلام) عمل نمود و شبانه او را دفن کرد.

کمک کردن و احترام گزاردن مأمون، معتصم و واثق عباسی به فرزندان علی (علیه السلام)، نگاه جامعه را نسبت به آنان تغییر داد. این مسئله هنگامی آشکارتر شد که احمد بن حنبل، امام علی (علیه السلام) را خلیفه چهارم اعلام کرد. بیشتر اهل حدیث پیش از وی، طرفدار عثمان بودند و به خلافت امام علی (علیه السلام) اعتراف نداشتند. البته این موضوع برخاسته از عقاید امویان بود که به اهل حدیث سرایت کرده، بدان گردن نهاده بودند و از آن دفاع می کردند. احمد بن حنبل این عقیده را در هم شکست؛ چنان که وزیر بن محمد حمصی می گوید:

هنگامی که ابوعبدالله احمد بن حنبل، امام علی (علیه السلام) را خلیفه چهارم اعلام کرد، نزدش رفتم و گفتم: «ای ابوعبدالله، این سخن سبب اعتراض به طلحه و زبیر است». گفت: «حرف بدی زدی. جنگ آنان با علی (علیه السلام) به ما چه ارتباط دارد؟» گفتم: «چون دیدم علی (علیه السلام) را خلیفه چهارم دانستی و خلافت و

ویژگی های پیشوایان پیش از او را بر او واجب شمردی». پرسید: «چه چیزی ما را از این سخن باز می دارد؟» گفتم: «حدیث ابن عمر». احمد گفت: «عمر بهتر از فرزندش بود؛ زیرا به خلافت علی (علیه السلام) بر مسلمانان راضی بود و او را داخل شورا کرد و علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز خودش را امیر مؤمنان خواند. پس آیا من (احمد) بگویم که علی (علیه السلام)، امیر مؤمنان نیست؟» (1)

این گفت و گوی احمد بن حنبل و یکی از یاران اهل حدیثش، میزان انحراف اسلام در آن زمان را آشکار می کند. این انحراف به جایی رسید که برخی از اصحاب حدیث، خلافت معاویه بن ابی سفیان را پذیرفتند که اهل تحقیق در اصل ایمانش شک دارند.

هنگامی که مأمون اخباری درباره کفر معاویه شنید، فرمان داد او را لعن کنند. البته حشو و باورهای آن، کافر را مؤمن و مؤمن را فاسق می کند. ما معتقدیم، حرکت مأمون برای بازگرداندن اعتبار علویان، ائمه آنان و فاطمه زهرا (علیها السلام)، موجب شد برخی از اصحاب حدیث در اعتقاداتشان تجدیدنظر کنند و از روایاتی که درباره مدح دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) و مقدم بودن آنان روایت می کردند، دست بردارند. احمد ابن حنبل نه تنها به پشتیبانی از خلافت علی (علیه السلام) و صحت آن برخاست، بلکه پا را از این هم فراتر گذاشت و گفت: «هرکس علی بن ابی طالب (علیه السلام) را خلیفه چهارم نداند، با او سخن نگویند و با وی پیوند ازدواج برقرار نکنید». (2)

ص: 141

1- طبقات الحنابله، ابن یعلی الفراء، ص 359.

2- همان، ص 22.

احمد بن حنبل پس از آن، مشهور و جایگاهش رفیع شد؛ به گونه ای که مردم از منکرائش کناره می گرفتند و به ستاینندگان او روی می آوردند و آنان را بزرگ می شمردند. بدین سان، اعتقاد وی در رابطه با خلیفه چهارم بودن علی (علیه السلام)، موجب پرهیز محدثان دیگر از مخالفت با این دیدگاه شد؛ تا جایی که دیدگاه تریب (چهارم دانستن علی (علیه السلام) در منصب خلافت) نزد بیشتر محدثان رایج شد و تا عصر حاضر نیز چنین اعتقادی باقی مانده است.

مأمون عباسی اعتبار علویان را بازگرداند و به آنان نزدیک شد و ستم را از آنان برداشت؛ اما متوکل عباسی به دشمنی با اهل بیت (علیهم السلام) پرداخت. او دوستان اهل بیت (علیهم السلام) را از خود راند و بزرگانشان را در کمال سنگدلی کشت. ترس از خدا هم مانع کار او نشد. کسی که به علوی گری متهم می شد، سرانجامش قتل یا زندان ابد بود. در روزگار متوکل، دشمنی و کینه با اهل بیت (علیهم السلام) دوباره رواج یافت و بسیاری با طمع به بخشایش متوکل، به بدگویی اهل بیت (علیهم السلام) و دوستدارانشان پرداختند. (1)

افراد دروغ پرداز، درباره حضرت ابوالحسن، امام علی بن محمد (علیهما السلام) نیز نزد متوکل بدگویی کردند و گفتند، او در منزلش اسلحه، نامه و... جمع کرده است. متوکل دستور داد تا گروهی از ترک ها و دیگران، ناگهانی و شبانه، به خانه ایشان هجوم ببرند. اما آنان حضرت را در اتاقی در بسته و تنها یافتند. امام ملحفه ای پشمی بر سر داشت و متوجه پروردگار بود و آیاتی درباره وعده و وعید قرآن زمزمه می کرد. آن حضرت را با همان حال گرفته، در دل شب نزد متوکل بردند. امام در 7.

ص: 142

حالی متوکل را دید که در دستش جام شراب بود. متوکل حضرت را احترام کرد و کنار خود نشاند.

مأموران چیزی نیافته بودند و متوکل، مدرکی علیه امام نداشت. متوکل در این وقت جام شرابی را که در کف داشت، به حضرت تعارف کرد. آن حضرت فرمود: «هیچ گاه گوشت و خون من به شراب آلوده نشده است؛ از این کار چشم پپوشان». متوکل نیز از این کار دست برداشت و گفت: «شعر نیکویی برایم بخوان»؛ فرمود: «من خیلی کم شعر می خوانم». متوکل گفت: «باید شعری بخوانی». آن حضرت این اشعار را قرائت کرد:

باتوا علی قلیل الجبال تحرسهم غلب الرجال فما أغنتهم القلل

شاهان و شاهزادگان در قله کوهسارها زندگی می کردند و مردان نیرومند و خشن از آنان پاسداری می کردند، ولی نتوانستند آنان را از مرگ برهانند.

و استنزلوا بعد عز عن معاقلهم فأودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا

آنان پس از مدت ها عزت، از جایگاه های امن خویش به زیر کشیده شدند و در گودال ها (گورها) جایشان دادند؛ در چه منزل و آرامگاه بدی ساکن شدند!

ناداهم صارخ من بعد ما قبروا این الأسره و التیجان والحلل

پس از آنکه به خاک سپرده شدند، فریاددهنده ای فریاد برآورد: کجا هستند خاندان و تاج و تخت شما تا به فریادتان برسند؟

این الوجوه التي كانت منعمه من دونها تضرب الأستار و الكلل

ص: 143

کجاست آن چهره های در ناز و نعمت پرورش یافته ای که به احترامشان پرده ها می آویختند؟

فأفصح القبر عنهم حين ساء لهم تلك الوجوه عليها الدود يقتتل

گور به جای آنان پاسخ می دهد: اکنون کرم ها بر سر خوردن آن چهره ها با هم مبارزه می کنند!

قد طالما أكلوا دهرًا و ما شربوا فأصبحو بعد الأكل قد أكلوا

آنان مدت زمان طولانی در دنیا خوردند و آشامیدند، ولی امروز آنان که تا دیروز همه چیز را می خوردند، خودشان خوراک حشرات و کرم های موجود در قبرها شده اند.

و طالما عمروا دورا لتحضنهم ففارقوا الدور و الأهلين و انتقلوا

آنان مدت زمان طولانی در دنیا برای خود خانه هایی ساختند تا آنان را از گزند روزگار حفظ کند، ولی سرانجام این خانه ها و خانواده ها را ترک گفتند و به خانه ابدی خود منتقل شدند.

و طالما كنزوا الأموال و ادخروا فخلفوها على الأعداء و ارتحلوا

آنان مدت زمان طولانی در دنیا، مال و ثروت می اندوختند و آن را انبار می کردند، ولی همه آنها را برای دشمنانشان به جا گذاشتند و خودشان به سرای ابدیت رفتند.

أضحت منازلهم قفرا معطلة و ساكنوها إلى الأجداث قد رحلوا

خانه ها و کاخ های آباد آنان به ویرانه ها تبدیل شد و ساکنانشان به سوی گورهای تاریک شتافتند!

هنگامی که آن حضرت این اشعار را قرائت فرمود، دل هر کسی که آنجا بود، سوخت و گمان کرد شمشیری برنده از جانب آن حضرت بر

در چنین روزگاری، احمد بن حنبل زاده شد و به دانش اندوزی و گردآوری حدیث پرداخت. هنگامی که فتنه خلق قرآن پدید آمد، احمد یکی از قهرمانانی بود که بر این مصیبت صبر ورزید. آن گاه که بحران فراگیر شد، او شهرت یافت و رهبری اهل حدیث به او رسید. هنگامی که احمد فوت کرد، مذهبی در اصول و فروع برایش ساختند و مردم را به تقلید از آن فراخواندند. دانشمندانی که به مذهب او می‌گرویدند، از این مذهب پشتیبانی می‌کردند و حنا بله نام گرفتند. مذهب او به مذاهب فقهی دیگر افزوده شد و در بین عموم مسلمانان، در طول قرن های گذشته از آن تقلید می‌شد و تا عصر حاضر نیز تقلید از آن ادامه پیدا کرده است.

3. فقیه نبودن احمد بن حنبل

بسیاری از دانشمندان، فقها و مورخان، احمد بن حنبل را فقیه ندانسته اند و این موضوع به سبب دشمنی با او یا کاستن از جایگاه علمیش نبوده است. البته بیشتر آنها این حقیقت را پذیرفته اند که احمد ابن حنبل، جویای حدیث بود و آن را گردآوری و روایت می‌کرد. احمد به راوی گری و حدیث گوئی مشهور است؛ چنان که دانشمندان در این باره کتاب هایی تألیف کرده اند و با هم اختلافی ندارند، اما در این زمینه که احمد فقیه بوده و مذهبی برای خود داشته است، با یکدیگر هم عقیده نیستند.

ص: 145

محمد بن جریر طبری در کتاب «اختلاف الفقهاء»⁽¹⁾، مذهب ابن حنبل را معتبر ندانسته و گفته است: «ابن حنبل مرد حدیث است، نه فقه و در این باره امتحان شده است». بسیاری از افراد همچون طحاوی، دبوسی، نسفی در منظومه اش، علاء سمرقندی، فراهی حنفی (متوفای 640 ق) و یکی از دانشمندان قرن هفتم در منظومه اش «ذات العقیدین»، ابومحمد عبدالله بن ابراهیم اصیلی مالکی در کتابش «الدلائل»، غزالی در «الوجیز»، ابوالبرکات نسفی در «الوافی» و ابن قتیبہ در کتاب «المعارف» که درباره مسائل اختلافی کتاب نوشته اند، نامی از مذهب احمد ابن حنبل نبرده اند. مقدسی نیز در «احسن التقاسیم»، نام احمد را تنها به عنوان اصحاب حدیث ذکر کرده است؛ با اینکه داوود ظاهری را از فقها شمرده است).

ص: 146

1- . لازم به ذکر است نام اصلی این کتاب «اختلاف علماء الأمصار فی أحكام شرائع الإسلام» است، که متأسفانه نه مؤلف و نه مترجم کتاب حاضر، به این موضوع پی نبرده اند. مؤلف گفته است در «الخلافيات» و مترجم آن را «در بحث خلافيات (مسائل اختلافی بین مذاهب)» ترجمه کرده است. ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ»، ج 7، ص 9، در این باره می نویسد: «أنَّ الطبري جمع کتاباً ذکر فيه اختلاف الفقهاء، لم یصنف مثله، و لم یذکر فيه أحمد بن حنبل. فقیل له فی ذلك، فقال: لم یکن فقیهاً، و إنما کان محدثاً، فاشتدَّ ذلك علی الحنابلة و كانوا لا یحصون کثره ببغداد، فشغبوا علیه»؛ «طبری کتابی نوشته است که در آن اختلاف نظر فقها در مسائل مختلف را جمع آوری کرد؛ اما چون احمد بن حنبل را فقیه نمی دانست، هیچ اشاره ای به نظرات احمد بن حنبل نکرد. هنگامی که علت این کار را از وی پرسیدند، پاسخ داد: به نظر من احمد بن حنبل فقیه نبود، بلکه صرفاً یک محدث و ناقل حدیث بود. حنابله بغداد که تعدادشان بی شمار بود، از نظر طبری درباره احمد بن حنبل ناراحت شدند و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند». (مصحح).

اما متقدمان بسیاری، همانند امام ترمذی در کتاب «جامع»، مذهب احمد را معتبر دانسته اند. وی با اینکه اسم ابوحنیفه و دوست و شاگردش ابویوسف (1) را جز در موارد اندک، ذکر نکرده یا در شمار عموم کوفیان ذکر کرده، مذهب احمد را به صراحت ذکر کرده است. متأخران دیگری نیز همانند ابن هبیره حنبلی، در کتابش «مذاهب الأشراف» که آن را در زمینه مسائل اختلافی بین مذاهب اربعه و دیگران نوشته است، بر این مسئله تصریح کرده اند. وی در کتاب «مدارک» گفته است: «احمد در فقه، صاحب اندیشه نبوده است؛ برخلاف استادش شافعی». (2)

مطالب یادشده نشان می دهد که گروهی از دانشمندان، امامت فقهی احمد را نمی پذیرند و بیشتر آنان، کسانی هستند که پس از احمد آمده اند؛ مانند طحاوی، دبوسی، نسفی، علاء سمرقندی، فراهی، غزالی و ابن قتیبه. اینها فقاهت احمد را نمی پذیرند که این به صورت آشکار نشان می دهد، مذهبی که متأخران آن را حنبلی می شناسند، در زمان دانشمندان یادشده، جایگاهی همچون دیگر مذاهب سه گانه فقهی نداشته است.

ما می دانیم که پس از گذشت مدتی از وفات احمد، اصحاب او و در 6.

ص: 147

1- یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنسیس بن سعد بن بجیر، معروف به ابویوسف، قاضی نامدار و از بنیانگذاران فقه حنفی است. ابویوسف در سال 113 ه. ق در کوفه و در دوران خلافت هشام بن عبدالملک به دنیا آمد. در جوانی به خدمت ابوحنیفه در آمد و نوزده سال در خدمت وی بود. او نخستین مروج اندیشه های ابوحنیفه شد و در سال 182 ه. ق در بغداد درگذشت. (مصحح).

2- الفکر السامی، صص 25 و 26.

رأس آنها خلال،⁽¹⁾ مذهب حنبلی را بر اساس فتوهای احمد که از زبان مردم گردآوری شده بود، بنا نهادند. ولی مدت زمان بیشتری نیاز بود تا ارکان مذهب، ثابت، فروعش، پیراسته و ابوابش، مرتب شود.

مبلغان مذهب حنبلی کوشیدند تا در میان مذاهب فقهی دیگر، تقلید از مذهب احمد را فراگیر و عمومی کنند. از این رو طبری در کتاب «اختلاف الفقهاء»، اختلاف نظرهای مالک، اوزاعی، ثوری و ابوحنیفه را با ابویوسف، محمد بن حسن و ابو ثور ذکر کرده و نام برخی از فقهای صحابه، تابعین و پیروان آنها را تا سده دوم آورده است، اما درباره حنابله چیزی ننوشته است. حنابله پیش او آمدند و از او در این باره پرسیدند. وی پاسخ داد: «احمد بن حنبل فقیه نبود و تنها یک محدث بود». حنابله نیز از او خشمگین شدند.⁽²⁾

ناخشنودی آنان از پاسخ طبری موجب شد که خانه اش را سنگ باران⁶.

ص: 148

1- خلال احوال، فتوهای و کلام احمد در زمینه علل، رجال، فقه و فروع را در مجموعه ای گرد آورد. او برای گردآوری های تکمیلی، به مناطق مختلف کوچ کرد و از بیش از صد نفر از اصحاب احمد، مطالبی را در زمینه های اشاره شده یادداشت کرد. او برخی از این مطالب را مستقیماً از اصحاب احمد اخذ کرد و برخی دیگر را با یک یا چند واسطه از احمد نقل کرد. او سپس به تنظیم، ویرایش و باب بندی نوشته هایش پرداخت و کتاب «العلم و کتاب العلل و کتاب السنه» را پدید آورد که هر یک از آنها در سه مجلد تألیف شده است. ر. ک: العواصم و القواصم، صص 252 و 253. هنگامی که حشویه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ بستند و احادیث جعلی را بی باکانه به او نسبت دادند، معلوم است چه اندازه به احادیث و کلام احمد، به ویژه در عقاید افزوده شده است؛ حال آنکه احمد آنها را نگفته بود. دروغ پردازان افتخار می کردند که به دروغ بگویند: از ابوعبدالله (احمد بن حنبل) سؤال کردم و او چنین پاسخ داد؛ چراکه می دانستند احمد مشهور است.

2- مجله رساله الاسلام، ج 3، صص 155 و 156.

کنند. طبری نیز مجبور شد برای حفظ جان خود، از آنان عذرخواهی کند. هنگامی که طبری مُرد، اجازه برگزاری مراسم تشییعش را ندادند و وی را شبانه در خانه اش دفن کردند. (1)8.

ص: 149

1- اسلام بلا مذاهب، ص 431. یاقوت حموی در «معجم» خود درباره ابن جریر طبری می گوید: طبری محدث، فقیه و قاری قرآن است. او از دانشمندانی است که از روی گفتارش در مورد او قضاوت و به دیدگاه هایش مراجعه می کنند؛ چون صاحب فضل و معرفت است. وی حافظ کتاب خداوند عزوجل، عارف به قرآن، آگاه به معانی قرآن، فقیه به احکام قرآن و آگاه به کتاب های سنن، احادیث درست و نادرست و راه های آنان است. ابوحامد اسفراینی در حق طبری گفته است: اگر کسی برای به دست آوردن کتاب تفسیر محمد بن جریر طبری، به چین مسافرت کند، راه زیادی نرفته است. مردی با این مقام و منزلت، چه سرانجامی داشت؟ او را از ترس عموم مردم، شبانه دفن کردند؛ زیرا به شیعه بودن متهم بود. حنابله کسی را که به سخنان طبری گوش می کرد، به هیچ وجه رها نمی کردند. طبری گناهی جز این نداشت که وقتی کتاب «اختلاف الفقهاء» خود را تألیف کرد، نام احمد بن حنبل را ذکر نکرد. از این رو حنابله از او بدشان آمد و نسبت رافضی بودن به او دادند و روز مرگش، مردم را علیه او برانگیختند و به دشمنی با او پرداختند. کرن در مقدمه اش بر کتاب «اختلاف الفقهاء و اتجاهات المفسرین»، نوشته گولد زیهر چنین می گوید: در مناطقی که آرای اهل سنت رواج دارد و مذهب رسمی و پذیرفته شده می باشد، بر مردم ساده لوح تکیه کرده، با استفاده از آنان، به جنگ اقلیت های اهل عقل می روند. آنان پیرامون آموزه های اهل سنت، غوغاآفرینی می کنند و بیشتر اوقات، این حرکت های گروهی همراه با سنگدلی و سختگیری است و با رفتارهای وحشیانه ای، روح مردم را از بین می برند. در این شرایط نه تنها هر بحث قرآنی دانشمندان متخصص را به چندین فرقه تقسیم می کرد، بلکه گروه های مردم جاهل را نیز به چندین گروه تقسیم می کرد و موجب مشاجره آنها می شد. حنابله متعصب از وجود این غریزه در میان مردم بی درایت، آگاه بودند و می دانستند چگونه آن را علیه بدعت گذاران دینی برانگیزند و از آن، درگیری اعتقادی پدید آورند. یکی از نتایج حمله های آنان، فتنه ای بود که در بغداد پدید آمد. ابن اثیر می گوید: در این سال، محمد بن جریر طبری، صاحب «تاریخ طبری»، در بغداد درگذشت و شبانه، در خانه اش دفن شد؛ چون عموم مردم علیه او گرد آمدند و نگذاشتند در روز دفن شود و او را رافضی خواندند. سپس ادعا کردند که او ملحد است. علی بن عیسی می گوید: به خدا سوگند، اگر کسی از این گروه درباره دو واژه «رافضی» و «الحاد» و مصادیق آن می پرسید، نه از آن چیزی می دانستند و نه درکش می کردند. ر. ک: النهج الاحمد، ج 1، ص 38.

طبری دشمن احمد نبود. او تاریخ نگاری بود که از هر رخدادی که اطلاع می یافت، آن را می نوشت. پس بر اساس گفته طبری، احمد روایتگر حدیث بود و هنگامی که از او سؤالی پرسیده می شد، با احادیث و گفتار صحابه یا تابعین پاسخ می داد. وی به فقاہت شهرت نیافت و بسان دیگر پیشوایان ائمه فقه، اصحابی نداشت که اقوالش را تدوین کنند و مبانی فقهی و روش هایش را در راه های استنباط برگیرند.

اعتراض طبری به جا بود و حنابله جز ارباب و آشوبگری علیه او، پاسخی نداشتند. ابن خزیمه که از اصحاب حدیث است، درباره او می گوید: «روی کره زمین، دانشمندتر از محمد بن جریر طبری سراغ ندارم. حنابله بر او ستم کردند».⁽¹⁾

اگر این ادعا درست باشد که طبری در عصر خود دانشمندترین مردم بود، نباید این گمان وجود داشته باشد که احوال احمد بر او پنهان بوده باشد. بر این اساس، حقیقت این است که احمد بن حنبل، برخلاف ادعای اصحابش، فقیه نبود تا مذهب فقهی تأسیس کند؛ بلکه تنها محدث بود و با آیات و روایات، به پرسش های مردم پاسخ می داد.

استاد محقق، آیت الله جعفر سبحانی، پس از آنکه از احمد به عنوان محدث بزرگ یاد می کند، می گوید:

احمد، فقیه و مجتهد نبود؛ زیرا شرایط اجتهاد به معنای اصطلاحی که دیگر سرمذهبان از آن بهره مند بودند، در او وجود نداشت. وی اندکی از مراتب و شرایط ناچیز اجتهاد را داشت؛ به گونه ای که نمی توان با آن شرایط اندک، وی را یکی 6.

ص: 150

1- النهج الاحمد، ج 1، ص 39، به نقل از: العبر، ذهبی، ج 2، ص 146.

از پیشوایان فقهی دانست. اجتهاد، شرایط و شایستگی هایی دارد که بزرگ ترین آن، وجود یک صفت تغییرناپذیر و مقدسی است که انسان می تواند با آن، فروع را از اصول استخراج کند. فتوا دادن به یک حکم در پرتو متون اسلامی واضح و روشن، تنها یک مرتبه ضعیف از اجتهاد است. اجتهاد مطلق، نیازمند ذهنی بسیار روشن و تحلیلگر است که فروع را از اصول خارج سازد. اجتهاد شرایط دیگری نیز دارد که پیشوایی فقه بر پایه آنهاست.

امام احمد بن حنبل به چنین ویژگی هایی شناخته نمی شد؛ زیرا اجتهاد او مانند اجتهاد اخباری ها و محدثانی بود که بر اساس عبارات واضح احادیث، فتوا می دادند و در جایی که متون اسلامی شفافی وجود نداشت، اجتهادشان متوقف می شد و پاسخی برای مسائل مطرح شده نداشتند. (1)

به هر روی، نسل به نسل، موضوع فقیه نبودن احمد پیگیری شد و حنابله کوشش خود را در نفی آن و دفاع از فقاہت پیشوایشان به کار گرفتند. از جمله اموری که کار حنابله را پیچیده تر می کند، این است که موضوع فقیه نبودن احمد را تنها دشمنان حنابله یا افراد خارج از دایره اهل سنت و جماعت مطرح نمی کنند، بلکه علما و فقهای حنبلی نیز این مطلب را گفته اند و در میان شاگردان و استادانشان نیز انتشار یافته است.

ابن عقیل که فقیهی حنبلی مذهب است و پس از عصر احمد بن حنبل زندگی می کرد، در این باره می گوید: 3.

ص: 151

چیز شگفتی که از این بی تجربه های جاهل شنیدم، این است که می گویند: «احمد بن حنبل فقیه نبود و محدث بود». این نهایت جهل است؛ زیرا احمد دیدگاه های برگزیده ای بر اساس احادیث دارد که بیشتر آنها، آن را نمی دانند و چه بسا مقامی بالاتر از بزرگان شان داشته باشد... گمان نمی کنم که آنها او را تنها یک محدث بدانند، بلکه او را شایسته ترین محدثان زمان ما می دانند. به خدا سوگند، احمد به ویژه در فقه به درجه لیث، مالک، شافعی و ابویوسف رسیده بود. (1)

به اعتقاد ما، سوگند حنبله به خدا برای اثبات امامت و فقاہت پیشوایشان، فایده ای ندارد؛ چون سوگند، گاهی دروغ و گاهی راست است. موضوع فقیه نبودن احمد، یک موضوع علمی است؛ چراکه مربوط به میراث فقهی و دستاوردهای علمی احمد است. از طرف دیگر، اصحاب مذاهب فقهی دیگر برای اثبات فقاہت امامان خود، نه تنها نیاز به سوگند ندارند، بلکه به میراث فقهی، اجتهادی و سیره تاریخی آنها تکیه می کنند.

شبهه فقیه نبودن احمد، ویژگی جدایی ناپذیر احمد و سیره علمی اوست و حنبله نمی تواند از طریق روش های علمی، این شبهه را از او دور سازند. میراث فقهی منسوب به احمد که مذهب او را شکل داده است، بحران را بیشتر می کند؛ زیرا پژوهشگران شبهه های بسیاری در زمینه انتساب این فقه به احمد بن حنبل مطرح کرده اند. از دیرباز به نظرات فقهی و اصولی مذهب حنبلی، اعتراض های بسیاری شده است. 4.

ص: 152

تردیدهای جدید و گوناگون این نظریه را پشتیبانی می کند که احمد تنها یک محدث مشهور بوده و فقیه یا مجتهد نبوده است.

مورخان اسلامی هنگام مطرح کردن مذهب فقهی احمد بن حنبل، از مجموعه ای فقهی سخن می گویند که منسوب به اوست؛ در حالی که این نوع تعبیر در توصیف دیگر مذاهب فقهی رایج نیست. (1)

شیخ ابوزهره می گوید:

به هر حال دانشمندان، احمد بن حنبل را فقیه شمرده اند؛ چراکه مجموعه ای فقهی منسوب به او نزد ما وجود دارد. روایات متعددی نیز با سند مرفوع (2) از او نقل شده است که دانشمندان آنها را پذیرفته اند. البته از قدیم، درباره برخی از این روایات، از طرف دانشمندان ابهاماتی مطرح شده است که چشم پژوهشگران تیزبین، در رویارویی با این روایات، حقیقت را در پشت پرده آن ابهامات می بیند. (3) 5.

ص: 153

1- از جمله کسانی که این تعبیر را به کار برده، شیخ ابوزهره است. او ایرادهای فراوانی به آن دارد و در فقه او مناقشه می کند؛ گرچه سرانجام به این گفته بسنده می کند که این مجموعه فقهی، منسوب به احمد است که دانشمندان و متأخران آن را پذیرفته اند. گویا موضوع مناقشه و اشکال در فقه او، به مجرد پذیرش دانشمندان سده های اخیر، پایان پذیرفته است. حقیقت این است که بررسی تاریخ فقه و اصول عموم مذاهب اسلامی، بسیاری از اشکالاتی را آشکار می نماید که از آنها چشم پوشی شده است.

2- حدیث مرفوع، حدیثی است که از وسط یا آخر سند آن یک راوی یا بیشتر افتاده باشد. گاهی اوقات مرفوع به حدیثی گفته می شود که در آن قول یا فعل یا تأییدی به معصوم (علیه السلام) نسبت داده می شود. به نظر می رسد معنای دوم این اصطلاح، در اینجا مدنظر نویسنده باشد؛ زیرا این مبحث در صدد اثبات محدث بودن احمد بن حنبل است نه فقیه بودن او. اگرچه بعید به نظر نمی رسد مقصود نویسنده همان معنای نخست این اصطلاح باشد. (مصحح).

3- احمد بن حنبل، حیات و عصره، ابوزهره، ص 155.

الف) جریان جعل حدیث و نتیجه های آن

جرجانی می گوید:

حشویه را بدین سبب حشویه می خواندند که احادیث نامعتبر و غیرصحیح را در میان احادیث روایت شده از پیامبر (صلی الله علیه وآله) وارد می کنند. همه حشویه به جبر و تشبیه اعتقاد دارند و خداوند را به داشتن جان، دست، گوش و چشم توصیف می کنند. آنان می گویند، هر حدیثی که از یک عالم موثق نقل شود، حجت است و فرقی نمی کند که واسطه آن چه کسی باشد. (1)

بی شک، حدیث نبوی (صلی الله علیه وآله)، ستون دوم بنای اسلام، شمرده می شود؛ به گونه ای که شریعت بدون آن، به کمال نمی رسد. حدیث نبوی آیات قرآن را شرح و تفسیر می کند و از این راه، شریعت و قانون گذاری در اموری که قرآن از آنها با جزئیات سخن نگفته است، کامل می شود. با توجه به اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) از روی هوای نفس سخن نمی گوید و گفته هایش وحی است، هرچه فرموده یا از او شنیده شده است، جنبه اجبار و الزام در بندگی پیدا می کند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) بسان قرآن حکیم است. از این رو صحابه نخست به حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و حفظ و نوشتن آن در زمان خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) اهتمام

ص: 154

1- التعریفات، جرجانی، ص 341؛ حورالعین، ص 204؛ معرفه المذاهب، ص 15؛ ر. ک: بحوث فی الملل و النحل، ج 1، ص 124. ابن جوزی حنبلی، اصحابش و آنان را که منسوب به مذهب حنبلی هستند توصیف کرده، می گوید: «در این زمان این مسئله مرا غصه دار کرده است که دانشمندان به سبب کوتاهی در علم آموزی، مانند عوام شده اند و هرگاه حدیث دروغی به آنها برسد، می گویند: چنین روایت شده است. شایسته است انسان بر این کم همتی و درک پایین بگریزد. ولا حول ولا قوه الا بالله».

داشتند. ولی خلیفه دوم پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله)، از نگارش حدیث نهی کرد و پیامدهای ناگواری را پدید آورد؛ مانند حدیث های ساختگی فراوان و نسبت دادن دروغ به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و در آمیختن آن با احادیث صحیح پیامبر (صلی الله علیه وآله) که اصحاب از حضرت نقل کرده بودند.

وقتی صحابه در شهرها پراکنده شدند، شناخت حدیث صحیح از ضعیف و دروغ، دشوار شد. در این هنگام، راویان دروغ پرداز وقت را غنیمت شمردند و با حمایت پادشاهان بنی امیه و در رأس آنها، معاویه، احادیث عجیب و غریبی را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) نسبت دادند.

از آنجایی که به یهودیان و نصرانی های تازه مسلمان در عهد عمر و عثمان (1) و حاکمان اموی، مجال گسترده ای داده شد، عقاید باطلشان را تحت عنوان حدیث داخل اسلام کردند و در این راه از هیچ کوششی دریغ نورزیدند. کتاب های حدیثی معتبر حشوگرایان سلفیه، پر است از این اسرائیلیات و حشویات بی اعتبار و ناروایی که چهره اعتقادات اصیل اسلامی را تیره کرده است.

ب) عقاید حشوگرایان سلفیه در منابع حدیثی آنان

اشاره

پیش از این، در تعریف حشویه گفتیم که آنان حدیث های نامعتبر را با حکایت های اهل کتاب وارد احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) کردند که بیشتر این احادیث

ص: 155

1- ابن سعد در کتاب «طبقات» می گوید: «مردی داخل مسجد شد، دید عامر بن عبدالله بن قیس کنار کتاب هایی نشسته است. در میان آنها، بخشی از اسفار تورات بود و کعب الاحبار آن را می خواند». (الطبقات الکبری، ج 7، ص 79). به جانم سوگند که این کار مخالفت صریح با نهی پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره خواندن کتاب های اهل کتاب، به ویژه یهود است. چگونه به آن عالم یهودی که به اسلام گردن نهاده بود، اجازه داده می شد که در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) احادیث تحریف شده بنی اسرائیل را بخواند؟

در زمینه تشبیه و تجسیم است. بدین گونه که ذات خداوند را با کلماتی همچون دست، پا، جان، بازو و کمر توصیف می کنند. این روایات همچنین، خدا را به وسیله صفات ویژه متعلق به اموری همچون پایین آمدن، بالا رفتن، سکونت داشتن و اقامت در اماکن و مکان داشتن، توصیف می کنند. ما برخی از این روایات را از کتاب های معتبر آنان نقل خواهیم کرد تا برای خواننده گرامی، میزان انحرافی که از سوی حشوگرایان سلفیه و اهل حدیث بر توحید و تنزیه وارد شده است، مشخص شود.

یک - تشبیه و تجسیم (جسم انگاری خداوند)

در کتاب «مجموعه التوحید» چنین آمده است:

متون اسلامی که بر اثبات صفات دلالت دارند، بسیار فراوان است. محدثان و دانشمندان اهل سنت، کتاب های بزرگی را در این زمینه گردآوری کرده اند؛ از جمله کتاب «السنه»، تألیف عبدالله بن احمد که در آن، اقوال صحابه، تابعین و پیشوایان را گزارش کرده است. کتاب «التوحید»، تألیف پیشوای پیشوایان، محمد بن خزیمه، کتاب «السنه»، تألیف اثرم، یار و همراه امام احمد، کتاب عثمان بن سعید دارمی در ردّ مریسی، کتاب «السنه»، تألیف خلال و کتاب «العلو»، تألیف ذهبی و دیگر کتاب هایی که تعدادشان بی شمار است. (1)

ما از همه این کتاب ها که درباره تشبیه و تجسیم نگاشته شده است، چند نمونه را برای شما بازگو می کنیم. کتاب «السنه»، تألیف عبدالله بن

ص: 156

1- مجموعه التوحید، رسائل ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و دیگران، تحقیق بشیر، محمد عیون، ج 1، ص 59.

احمد، به دلیل ویژگی ها و جایگاهی که نزد حشویه دارد، اولین کتابی است که به معرفی آن می پردازیم.

کتاب «السنه»، تألیف عبدالله بن احمد بن حنبل

عبدالله بن احمد درباره ویژگی «الاستواء» (استیلا) و «جلوس» (نشستن) بر «عرش» (تخت فرمانروایی عالم) می گوید:

احمد بن سعید، ابوجعفر دارمی می گوید: از ابی خارجه شنیدم که می گفت: جهیمه(1) کافر هستند. آنان به زنانشان گفتند طلاقشان واقع شده و مطلقه هستند. همچنین آنان برای شوهرانشان محرم و حلال نیستند. از بیمارانشان عیادت نکنید و برای مرده هایشان نماز نخوانید، سپس این آیات را خواند: (طه * ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى * إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى)(2)؛ تا اینکه به این آیه رسید که می فرماید: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)(3)؛ سپس گفت: آیا استیلا با نشستن بر تخت فرمانروایی عالم تفاوت دارد؟(4)3.

ص: 157

1- مقصود محدثان از کلمه «جهیمه»، معتزله هستند؛ زیرا از دیدگاه آنان، جهیم بلا تکلیف و بی مصرف است، به آن دلیل که هم وجود خدا را انکار می کند، هم شرایع را باطل می داند. معتزله نیز با او در زمینه تعطیل (امکان نداشتن فهم اوصاف و ویژگی های خداوند) و تنزیه (فهم اوصاف و ویژگی های خداوند پس از حذف کمبودهای متعلق به وجود این اوصاف و ویژگی ها در انسان و نسبت دادن معانی کامل آنها به خداوند) هم عقیده هستند.

2- «طاها * ای پیامبر ما این قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای ابلاغ آن به مردم به رنج و سختی بیفتی * بلکه آن را فرو فرستادیم تا برای آن کسی که از فرجام غفلت بیم دارد، تذکری باشی» طه: 1-3 (مصحح).

3- همان: 5. «خداوند رحمان بر تخت فرمانروایی عالم استیلا دارد و امور جهان هستی را سامان می دهد» (مصحح).

4- السنه، عبدالله بن احمد، تحقیق: أبوهاجر محمد زغلول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ط 1، 1985 م، ص 13.

کتاب «العلو للعلی الغفار»، تألیف ذہبی کہ منابع ویژه متعلق بہ حشویہ بہ منظور اثبات صفات خدا آن را ذکر کردہ اند، بہ این علت نوشتہ شدہ است تا صفت «علو» و قرار داشتن پروردگار در آسمان را اثبات کند؛ همان گونه کہ مؤلف این کتاب نیز ہدف از نگارش این اثر را ہمین گونه عنوان کردہ است. ذہبی عقاید مربوط بہ تشبیہ و تجسیم را با مجموعہ ای از روایات طولانی تقویت کردہ است کہ منشأ آنها، در نہایت بہ منابع اہل کتاب ختم می شود. این مسئلہ، همان موضوعی است کہ نظر کوثری را دربارہ متہم کردن ذہبی بہ تشبیہ و تجسیم و پیروی از شیخ الاسلام ابن تیمیہ (1) تقویت می کند.

از مهمترین دلایل کوثری برای اثبات ادعایش این است کہ ذہبی در کتاب «العلو للعلی الغفار»، تلاش کردہ است تا صفت «علو» و قرار داشتن پروردگار در آسمان را اثبات کند. از میان مطالبی کہ در این کتاب بہ منظور اثبات این صفت برای خداوند متعال آمدہ است، می توان بہ مطلب ذیل اشارہ کرد:

عن أبي هريره عن النبي (صلى الله عليه وآله) قال: إنَّ المیت تحضره الملائكہ، فإذا كان الرجل صالحاً قالوا: اخرجی أیتها النفس الطیبہ کانت فی الجسد الطیب، اخرجی حمیدہ، وأبشری بروح وریحان، وربُّ غیر غضبان، فلا یزال یقال لها ذلک حتی تخرج، ثم یرج بہا إلی السماء فیستفتح لها، فیقال: من هذا؟ فیقال: فلان، فیقال: مرحباً بالنفس الطیبہ، فلا یزال یقال لها حتی تنتهی بہا إلی السماء التی فیہا اللہ تعالیٰ. (2)

ص: 158

1- الرد الوافر، ابن ناصرالدین الدمشقی، ص 20.

2- العلو للعلی الغفار، ذہبی، ص 22. ذہبی هنگامی کہ این حدیث را در کتاب خود ذکر می کند، می گوید: «احمد در مسندش و حاکم در مستدرکش آن را ذکر کردہ است، سپس آن را صحیح می داند مشروط بر اینکہ بخاری و مسلم آن را صحیح دانستہ باشند. پیشوایان حدیث نیز این روایت را از ابی ذئب روایت کردہ اند».

ابوهریره از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روایت می کند: فرشتگان نزد میت حاضر می شوند. اگر میت فردی صالح و نیکوکار باشد، فرشتگان می گویند: ای روح پاکی که در جسد پاک هستی، خارج شو و میت را به بوهای خوش و رضایت خداوند بشارت بده. همچنان این کلمات به او گفته می شود تا اینکه میت روحش از جسدش خارج می گردد، سپس به سوی آسمان برده می شود. آن گاه از خداوند برایش طلب گشایش و فرج از سوی آسمان می گردد.

گفته می شود: این چه کسی است؟ جواب داده می شود: فلانی است و اسمش را ذکر می کنند. گفته می شود: ای روح پاکی که در جسد پاک بودی، خوش آمدی. همچنان این عبارات به او گفته می شود تا اینکه به آسمانی که در آن خداوند متعال است، برده شود.

کتاب «الرد الإمام الدارمی»، تألیف عثمان بن سعید علی بشر المریسی العنید (1)

اگر شخصی مطالبی را ببیند که دارمی در رد بشر مریسی نوشته است، در می یابد که آن مطالب بیشتر شبیه انتقامی است که در آن در مورد عقاید حشویه مبالغه شده است. ولی این ردیه دارمی، مسئله اختلاف در مورد لفظی را عمیق تر کرده و ابن قتیبه نیز درباره آن کتابی نوشته است. از میان مطالبی که در این کتاب ذکر شده است، روایت ذیل را می آوریم:

حدثنا عبدالله بن رجاء، أخبرنا إسرائيل عن أبي اسحاق عن عبدالله بن خليفة قال: أتت إمرأه إلى النبي (صلی الله علیه وآله) فقالت: ادع الله أن يدخلني الجنة،).

ص: 159

1- نام این کتاب «الرد الإمام الدارمی، عثمان بن سعید علی بشر المریسی العنید» است که عثمان بن سعید دارمی، آن را در رد بشر مریسی نوشته است؛ ولی مؤلف محترم کتاب حاضر که ترجمه فارسی آن به پیشگاه خوانندگان محترم تقدیم می شود، به اشتباه در متن عربی کتاب خود گفته است: «رد الإمام الدارمی، علی عثمان المریسی» (مصحح).

فَعَظَّمَ الرَّبُّ فَقَالَ: «إِنَّ كَرْسِيَّ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَإِنَّهُ لَيَقْعُدُ عَلَيْهِ، فَمَا يَفْضُلُ مِنْهُ إِلَّا قَدْرَ أَرْبَعِ أَصَابِعَ، وَمَدَّ أَصَابِعَهُ الْأَرْبَعِ وَإِنَّ لَهُ أَطِيظًا كَأَطِيظِ الرَّحْلِ الْجَدِيدِ إِذَا رَكِبَهُ مِنْ ثَقَلِهِ» (1)د.

ص: 160

1- رد الإمام الدارمی، عثمان بن سعید علی بشر المریسی العنید، تصحیح و حواشی: محمد حامد فقی، ص 74. شایسته است خواننده گرامی این حدیث را با حدیثی که از ذهبی به نقل از: کتاب «العلو للعلی الغفار ذکر کردیم، مقایسه کند تا به میزان نفوذ نظرات اهل کتاب در عقاید اهل حدیث و روایاتشان پی ببرد. ذهبی می گوید: «أتی رجلٌ کعباً وهو فی نَفَرٍ، فقال: یا ابا إسحاق حَدَّثَني عن الجَبَّارِ، فأعظم القوم قوله فقال کعب: دعوا الرجل. فإنه إن کان جاهلاً تعلم، وإن کان عالماً ازداد علماً. أخبرک أن الله عز وجل خلق سبع سماوات ومن الأرض مثلهن، ثم جعل بین کل سماءین كما بین السماء والأرض وجعل کثفها مثل ذلك، ثم رفع العرش فاستوی علیه فما من السماوات والأرض إلا لها أطیظ كأطیظ الرحل فی أول ما یرتحل...»؛ «مردی نزد کعب الأحبار آمد. در آن هنگام عده ای نزد کعب بودند. آن مرد گفت: «ای ابا اسحاق، برایم از خداوند جبار سخن بگو». اطرافیان کعب از این سخن آن مرد تعجب کردند. کعب گفت: «رهایش کنید اگر او جاهل باشد، آگاه می شود و اگر دانا باشد، علمش بیشتر می شود». سپس به آن مرد گفت: «خداوند هفت آسمان را آفرید و از زمین همانند آنها را آفرید. سپس بین هر دو آسمان، فاصله ای به اندازه فاصله آسمان دنیا تا زمین قرار داد و ضخامت هر دو آسمان را به اندازه فاصله بین آسمان و زمین قرار داد. سپس عرش را برافراشت و بر آن نشست. آن گاه همه آسمان ها و زمین ها به سبب سنگینی خدای جبار، صدای غرغری داشت، همانند صدای غرغز پالان شتری که تازه بر آن سوار شده باشند». ذهبی می گوید: «راوی سخن زشتی را ذکر کرده است که برازنده ما نیست. اسناد این روایت خوب هستند. ابوصالح مورد ستایش قرار گرفته است و مورد اتهام نیست، اما اهمال کار است». ر. ک: العلو للعلی الغفار، ص 93. خواننده محترم ملاحظه می فرماید که چگونه این نومسلمانان یهودی و مسیحی، مجال پیدا کرده اند تا به جامعه اسلامی عقاید توحیدی و حقایق قرآنی بیاموزند، در همان عصری که دانشمندان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) و وارثان علم پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از روی اجبار، خانه نشین می کردند. سپس در تاریکی شب برای آنان سربازانی می فرستادند که با خود سم حمل می کردند تا آنها را مسموم کنند و به زندگیشان پایان دهند. این گونه بود که برگ های زرین علم و حقیقت درهم پیچیده می شد و کلاغ های نادان، فرصت پیدا می کردند تا تخم های انحراف عقیده در زمینه تشبیه و تجسیم را بگذارند و آنها را مبدل به جوجه نمایند تا پس از رشدشان، جامعه اسلامی را به انحراف بکشانند.

عبدالله بن رجاء از اسرائیل از قول اُبی اسحاق به نقل از عبدالله ابن خلیفه روایت می کند: زنی خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) رسید و گفت: «دعا کن خداوند مرا وارد بهشت سازد». رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) خدا را به عظمت یاد کرد و فرمود: «کرسی خداوند، سراسر آسمان و زمین را فرا گرفته است و پروردگار روی آن می نشیند. خداوند به مقدار چهار انگشت از کرسی پهن تر است». آن گاه حضرت چهار انگشت خودش را کشید تا آن زن بهتر متوجه شود، آن گاه افزود: «هنگامی که خداوند بر روی کرسی قرار می گیرد، در اثر سنگینی، از کرسی صدایی همانند صدای غرغره پالان شتر خارج می شود».

شایسته است خوانندگان محترم به عبارت: «و پروردگار روی آن می نشیند» توجه کنند.

پاسخ ابن جوزی به هم کیشان حنبلی مذهب

پیروان مذهب حنبلی از لحاظ اعتقادی، هر کدام از یک مذهب مستقل تأثیر پذیرفته اند. برخی از آنان که تبعیت از مسلک اهل سنت و جماعت را پذیرفته اند، به دو دلیل مشبهه را رد می کنند و به شبهاتشان پاسخ می دهند: اولاً: برای خنثی کردن شبهه های اعتقادی آنان؛ ثانیاً: انکار انتساب این افراد به مذهب امام احمد. برای نمونه ابن جوزی می گوید: «آنچه که حشویه به آن اعتقاد دارند، نه تنها از اعتقادات احمد بن حنبل نیست، بلکه تهمت ها و دروغ پردازی هایی است که، به امامشان احمد بن حنبل نسبت می دهند». ابن جوزی در این باره رساله ای نوشت و آن را «الباز الأشهب المنقض علی مخالفی المذهب» نامید. این کتاب با عنوان «دفع شبهه التشبیه»، چاپ شده است. او به هنگام ذکر حدیث سی ونهم می گوید:

الحديث التاسع والثلاثون: روى عن عائشه - رضى الله عنها - قالت: سئل رسول الله (صلى الله عليه وآله) عن المقام المحمود قال: «وعدنى ربي بالقعود على العرش». (1)

حديث سى ونهم: از عايشه روايت شده است: «از پيامبر (صلى الله عليه وآله) درباره مقام محمود سؤال شد». آن حضرت فرمود: «پروردگارم به من وعده داده است تا بر عرش بنشينم». ابن جوزى در رد اين حديث مى گويد: «اين حديث دروغ است و درست نيست كه پيامبر (صلى الله عليه وآله) چنين چيزى گفته باشد».

دو - جبر و نفى اختيار

منابع حشويه مملواز احاديث جبر و نفى اختيار است. اين احاديث بيانگر آن است كه انسان بدون اراده به دنيا مى آيد و راهى براى تعيين سرنوشتش ندارد. اگر اين احاديث درست باشد، بعثت پيامبران و تكليف بندگان، معنا نخواهد داشت. (2)

در كتاب «السنه»، تأليف عبدالله بن احمد حنبل آمده است:

پدرم به نقل از زيد بن يحيى دمشقى از قول خالد بن صبيح مري به روايت از اسماعيل بن عبيدالله از امدرداء به نقل از ابودرداء مى گويد: پيامبر (صلى الله عليه وآله) فرمود: «خداوند به پنج كارى كه متعلق به همه بندگان است، به طور كامل پرداخته است: اجل، رزق، اعمالى كه از او برجا مى ماند و شقاوت يا سعادت». (3)

ص: 162

1- الباز الأشهب المنقض على مخالفي المذهب، صص 124 و 125.

2- بحوث فى الملل و النحل، ج 1، ص 157.

3- السنه، ص 125.

همچنین عبدالله به نقل از پدرش از قول هشیم به روایت از علی بن زید از ابو عبید بن عبدالله به نقل از عبدالله روایت می کند:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «نطفه انسان در رحم مادر تا چهل روز بدون تغییر، به حال خود می ماند. پس از گذشت چهل روز، تبدیل به علقه (پاره خون بسته) و همین گونه، مضغه (پاره گوشت) و سپس استخوان می شود. هنگامی که خداوند خواست آفرینش او را کامل کند، فرشته ای برای او می فرستد. فرشته می گوید: پروردگارا! مذکر باشد یا مؤنث؟ شقی گردد یا سعید؟ کوتاه باشد یا بلند. جزئی از بدنش ناقص باشد یا در اعضا فزونی داشته باشد؟ قوت و اجل او چگونه است؟ سالم باشد یا بیمار؟ و همه اینها را به اذن پروردگار می نویسد». یکی از اصحاب گفت: «در این صورت، عمل به تکالیف و واجبات برای چیست؛ چراکه همه اینها پایان پذیرفته و تعیین شده است؟» حضرت فرمود: «عمل کنید؛ زیرا هرکس به سبب آنچه برایش آفریده شده است، مؤاخذه می شود». (1)

از عبدالله بن حنبل در حدیث دیگری چنین روایت شده است:

گفته شد: «ای رسول الله (صلی الله علیه وآله)، عمل به تکالیف و واجبات بر اساس اموری است که خداوند به طور کامل به آن پرداخته است یا بر اساس اقدامات نوپدید است که از بندگان سر می زند؟» فرمود: «بر اساس اموری است که خداوند به طور کامل به آن پرداخته است». گفتند: «ای پیامبر! پس عمل به واجبات و تکالیف برای چیست؟» فرمود: «هرکس برای 6.

ص: 163

کاری که آفریده شده، آماده گردیده است و فقط در انجام آن کار موفق می شود». (1)

از طاووس یمانی روایت شده است:

گروهی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دیدم که می گفتند: «هر چیزی به اندازه و مقدار معینی خلق شده است». نیز از عبدالله بن عمر شنیدم که می گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: «هر چیزی در نزد خدا به اندازه و مقدار معینی مقدر گردیده است، حتی ناتوانی و کسالت». (2)

از سفیان، به نقل از عمرو بن محمد روایت شده است: «نزد سالم بن عبدالله بودم، مردی آمد و گفت: آیا زنا هم مقدر بوده است؟ او گفت: آری و ما را برای آن عذاب می کنند...». (3)

بر اساس این روایات و روایات دیگر، احمد بن حنبل معتقد است: تقدیر خیر و شر، کم و بسیار، آشکار و نهان، تلخ و شیرین، پسندیده و ناپسند، نیک و بد و آغاز و پایان آن، از سوی خداوند است. خداوند است که برای بندگان، قضا را معین و تقدیر را مقدر می سازد و هیچ کس نمی تواند از خواست پروردگار تجاوز کند؛ بلکه همگی به سویی می روند که خدا آنها را برای آن آفریده است و جایی متوقف خواهند شد که خدا مقدر کرده و همه اینها برای خداوند، عدل است.

زنا، دزدی، شراب خواری، کشتن، حرام خواری، شرک به خدا و گناهان، همگی، به قضا و قدر اوست و هیچ یک از بندگان، حجتی بر 3.

ص: 164

1- السنه، ص 135.

2- همان، ص 139.

3- همان، ص 143.

خداوند ندارند؛ بلکه خداوند بر آنان حجت دارد: لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ؛ «از آنچه انجام می دهد، بازخواست نمی شود، در حالی که آنان بازخواست می شوند»⁽¹⁾.

احمد این اعتقاد را به سلف صالح نیز نسبت می دهد. بر اساس این باور، علم خداوند در مورد مخلوقات، منطبق با اراده اوست. خداوند از روزی که معصیت شد، می دانست که ابلیس و دیگر گنهکاران، گناه می کنند و آنان را برای گناه کردن آفرید. همچنین خداوند از بندگی اهل عبادت آگاه بود و آنان را برای بندگی آفرید. هر یک از بندگان، مطابق با آن چیزی عمل می کند که برای آن آفریده شده و به سوی سرنوشتی می رود که قضا و علم الهی بدان تعلق گرفته است. هیچ کس نمی تواند بیرون از مشیت و تقدیر الهی کاری کند. این خداوند است که هر چه را اراده کند، انجام می دهد.

کسی که می پندارد زنا مقدر نیست، به او گفته می شود، آیا نمی بینی که این زن از زنا باردار شده و بیچه آورده است؟ آیا خداوند خواسته است این فرزند آفریده شود؟ آیا در علم پیشین او این رخداد، حتمی شده است؟ اگر او بگوید نه، وی خود را در کنار خداوند، آفریدگار پنداشته است و این همان شرک آشکار است.

کسی که دزدی، می گساری و حرام خواری را از قضا و قدر نداند، انسان را در مورد خوردن رزق دیگری توانمند پنداشته و چنین گمانی، تصریح بر باور مجوسی هاست. چنین شخصی رزق خودش را خورده و قضای الهی بر آن است که وی این رزق را به همان صورتی که خورده است، بخورد.³

ص: 165

کسی که قتل نفس را برآمده از قَدَر خداوند عزوجل و از مشیت او در خلق نمی داند، گمان برده که مقتول، به غیر اجل خودش مرده و چه کفری روشن تر از این است؟ این کشتن و کشته شدن به قضای خداوند و مشیت و تدبیر او در خلق صورت گرفته و این رخداد بر اساس علم پیشین او نسبت به آنهاست. خداوند همان عادل برحق است که هر آنچه می خواهد، انجام می دهد. کسی که به علم خداوند اقرار داشته باشد، باید به مشیت و خواست خداوند در مورد هر چیز کوچک و جزئی اقرار کند. (1)

بی شک، اگر ذهن مردم با چنین عقایدی پر شود و بدان باور یابند، جامعه به سوی انحلال، فروپاشی و انحطاط عمومی و سقوط تمدن پیش می رود. به همین دلیل است که حتی ابن تیمیه حرّانی حنبلی در رد چنین اعتقاداتی می نویسد:

برخی بر اساس اعتقاد ناروایشان به «قَدَر»، پنداشته اند که گناهان بندگان هم به خواست و تقدیر الهی انجام می شود. از این رو تسلیم گناهان می شوند، با این پندار که این تسلیم شدن در برابر گناهان، همان مقام معرفت و رضا است! این نادانی بزرگی است؛ زیرا بر اساس این توجیه، ابلیس و هر شخص کافری برای انجام دادن گناه، عذر داشته است. (2)

وقتی منابع حشویه در بردارنده انبوهی از احادیث جبر باشند، منابع حدیثی اهل سنت و جماعت نیز از چنین احادیثی خالی نیستند؛ احادیثی 4.

ص: 166

1- طبقات الحنابلہ، ج 1، صص 25 و 26، به نقل از: بحوث فی الملل و النحل، ج 1، ص 160.

2- العبادہ و حقیقہ العبودیہ، از ابن تیمیہ، نوشته صائب عبدالحمید، ص 154.

که آشکارا، مردم را به جبر فرا می خوانند. از آن جمله، روایتی است که ترمذی از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل کرده است:

روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بر ما وارد شد. در دستش دو عدد کتاب بود. حضرت پرسید: «می دانید این کتاب ها چه کتاب هایی هستند؟» گفتیم: «نمی دانیم ای رسول خدا، مگر اینکه شما خبر دهید». فرمود: «این کتاب از جانب پروردگار جهانیان است و در آن، نام های اهل بهشت و نام پدرانشان و اقوامشان تا آخرینشان آمده است. بر این گروه، هیچ گاه کسی افزوده و هرگز کسی از آن کاسته نمی شود».

درباره کتابی که در دست چپش بود، فرمود: «این کتاب از جانب پروردگار جهانیان است. در آن نام های اهل آتش و نام پدرانشان و اقوامشان تا آخرینشان وجود دارد و هرگز کسی بر آنها افزوده نمی شود و کسی از آنها کاسته نمی گردد». اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفتند: «ای پیامبر، پس عمل انسان چه نقشی دارد، اگر امر این گونه پایان یافته است؟» فرمود: «گرد هم آید و نزدیک شوید؛ کسی که بهشتی است، از پیش، مَهر کارهای اهل بهشت بر او زده شده است؛ حال هر کار انجام دهد، تفاوتی ندارد. جهنمیان نیز از پیش مَهر کارهای اهل جهنم را خورده اند و هر کار انجام دهند، تأثیری ندارد».

پس از آن، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کف دستش را بر دست دیگرش کشید و فرمود: «پروردگارتان کار بندگان را مشخص کرده و از آن فارغ شده است؛ گروهی در بهشت و گروهی در جهنم اند».⁽¹⁾7.

ص: 167

پژوهشگران، پیشینه جعل بیشتر احادیث مربوط به جبر را به زمان بنی امیه باز می گردانند؛ چون امویان و در رأس آنها، معاویه بن ابی سفیان، از پیشتازان و مبلغان این عقیده بودند. آن گونه که گفته شده است، جبر منشأ اموی دارد. دلیل این سخن، متون فراوان تاریخی است که می گویند، پادشاهان بنی امیه، نخستین کسانی بودند که به جبر اعتقاد پیدا کردند و آن را در میان مردم منتشر و راویان عرب را تشویق کردند تا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دروغ ببندند و درباره جبر، حدیث بسازند.

دکتر علی سامی نثار می گوید:

معاویه کسی است که در شام جبر را اعلام کرد. سپس به سبب اعلام عمومی معاویه، دیدگاه مجبره پدید آمد. معاویه چون به کرسی امارت تکیه زد، مردم را فرمان ناپذیر یافت و نتوانست برای مخالفانش، دلیلی ارائه کند. از این رو به مردم چنین القا کرد که منکر فعل او، ستمکار است. او گفت: «اگر خداوند شایستگی فرمانروایی را در من نمی دید، آن را به من وانمی گذارد و اگر از فرمانروایی من ناخرسند بود، آن را تغییر می داد».

بار دیگر که وی دلیلی برای غضب خلافت بنی هاشم نیافت، آن را به خداوند متعال و اراده او نسبت داد و گفت: «من گنجینه داری از گنج بانان خداوندم. هرکس را خدا عطا کند، من هم می بخشم و از هرکس دریغ ورزد، من هم دریغ می کنم و اگر خداوند کاری را ناخوش دارد، تغییر می دهد».

همچنین وی در جای دیگر گفت: «من با شما برای این می جنگم که امیر شما باشم. این خداوند است که مرا امیر

شما کرده است». پادشاهان دیگر بنی امیه نیز چنین سخنی گفتند. (1)

بر اساس چنین اعتقادی، همه کارهای معاویه، از قبیل خونریزی های حرام، کشتار نیکان صحابه و ستم اجتماعی ناپسند و گسترده ای که تمام دوره حکومتش را فرا گرفته بود، همگی برآمده از قَدَر خداوند و اراده او بود و معاویه نه تنها دخالتی در آنها نداشت، بلکه بنا به گفته معاویه، خداوند سبجان، راضی بر اعمال این ستم ها بود و اگر خشنود نبود، تغییرش می داد.

به این سخن معاویه خوب توجه کنید: «اگر خداوند امری را دوست نداشته باشد، تغییرش می دهد». از طرفی، خداوند حکومت معاویه را تغییر نداد. پس بر اساس باور به جبر و ستم های معاویه، کار خداوند و با اراده او بوده است! آیا کسی می تواند به اراده و مشیت خداوند اعتراض کند؟

بنی امیه هزاران مسلمان را از روی ستم کشتند و اموالشان را غارت کردند. همه اینها با عنوان اعتقاد به جبر انجام می گرفت. در حقیقت، این عقیده فاسد چیزی جز یک ترفند سیاسی نبود که بنی امیه آن را علیه علویان و همه مسلمانان به کار می گرفت. (2)

در همین برهه زمانی، احادیث جبر، جعل شد؛ احادیثی که حشویه، کتاب ها و منابع خود را به سرعت از آن پر کردند تا پیشوایانشان با تکیه بر آن، جبر را عقیده ای اسلامی بپندارند و از آن پیروی کنند.

ادعای انتشار جبر در عهد امویان و تشویق آنها به این باور، دلایل بسیار فراوانی دارد؛ مسئله ای که سبب فتنه بزرگی میان عوام و خواص شد. مورخان مسلمان درباره پیدایش فرقه معتزله گفته اند، مردی وارد حلقه درس حسن بصری شد و به او گفت: «پادشاهان بنی امیه مسلمانان را می کشند و می گویند: 2.

ص: 169

1- نشاه الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج 1، صص 231 و 232.

2- همان، ص 232.

خداوند این گونه برای ما خواسته است. آیا کسی که با مسلمانان چنین می کند، مؤمن است یا کافر؟» واصل بن عطاء که از شاگردان حسن بصری بود، زودتر از استادش پاسخ داد و گفت: «کسی که مرتکب چنین کاری شود، نه مؤمن است و نه کافر؛ بلکه میان ایمان و کفر است». او سپس از مجلس حسن بصری برخاست و گوشه نشینی و اعتزال اختیار کرد.⁽¹⁾

یوحنا دمشقی، فیلسوف مسیحی که حسابدار و منجم معاویه بود، از خدمت به امویان کنار کشید و ادعا کرد که اسلام، فقط یک عقیده جبرگرا است. بی تردید او این عقیده انحرافی را در کاخ معاویه برگرفته بود. معاویه به جبر اعتقاد داشت و آن را از جمله عقاید اسلامی می دانست. از این رو وقتی عایشه از دلیل خلافت تحمیلی یزید بر مسلمانان پرسید، معاویه پاسخ داد: «مسئله یزید قضایی از قضاهای الهی است و بندگان، اختیاری در کارهایشان ندارند».⁽²⁾

احادیث فراوان اعتقاد به جبر که پیروان بنی امیه آنها را جعل کردند، 2.

ص: 170

1- روایت شده است که عطاء بن یسار و معبد جهنی به حسن بصری گفتند: «پادشاهان بنی امیه خون مسلمانان را می ریزند و اموالشان را می گیرند و می گویند: کردار ما براساس قدر خداوند صورت می گیرد».

2- ملل و نحل سبحانی، ج 1، ص 204، برگرفته از: الامامه و السیاسه، ج 1، ص 167. شیخ ابوزهره معتقد است که جبر در آغاز عصر اموی شایع شد و به تدریج رواج یافت؛ به گونه ای که در اواخر عصر اموی، تبدیل به یک مذهب شد. دو رساله از دو عالم جلیل القدر که در آغاز عصر اموی زندگی می کردند، نزد ما وجود دارد. این دو رساله را سیدمرتضی در کتابش «المنیة والامل» آورده است. یکی از آنها متعلق به عبدالله بن عباس است که جبرگرایان اهل شام را مخاطب قرار داد و آنها را از اعتقاد به این باور نهی کرد. او می گوید: «آیا مردم را به تقوا امر می کنید؛ حال آنکه شما پارسایان، آنها را گمراه کرده اید و مردم را از معاصی نهی می کنید؛ حال آنکه به سبب شما، گناهکاران پدید آمدند. ای فرزندان منافقان پیشین و یاوران ستمگران و خزانه داران مساجد فاسقان، آیا در میان شما کسی هست که به خدا افترا نزند و گناهایش را به گردن خداوند سبحان نیندازد و آنها را آشکارا به او نسبت ندهد؟» ر. ک: المذاهب الاسلامیه، ص 172.

تنها به دایره المعارف ها و متون حدیثی راه نیافت، بلکه با گذشت زمان و پذیرش فقها و محدثان، به باور عمومی مسلمانان تبدیل شد و چندین قرن، مردم به آنها باور داشتند. این شب تاریک اعتقاد به امور جبری، با جدا شدن برخی از فقها و اندیشمندان اهل سنت و جماعت، کم کم روشن گردید؛ آن گاه که اینان از تقلید پدران خود دست برداشتند و مردم را به عقیده اختیار و مسئولیت فرا خواندند و مرز میان جبر و اختیار در حیات انسانی را بیان کردند.

محمد غزالی می گوید:

خداوند بر اساس حکمتی که ما نمی دانیم، اراده کرد که ما را بیافریند و مکلف سازد و آشکارا، می گوید: (خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ)؛ «مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید و مشخص کند کدامتان نیکوکارترید و اوست آن مقتدر شکست ناپذیری که آمرزنده گناهان شماست». (ملک: 2)

این در حالی است که کسانی این گونه می پندارند: زندگی انسان یک روایت نمادین فریبده است و تکلیف، یک پدیده دروغین است و مردم به سوی مقدرات از پیش تعیین شده ازلی خود، به دلخواه یا اجبار، رانده می شوند و پیامبران برای از بین بردن ریشه های جهل مبعوث نشدند؛ بلکه نبوت عاملی از عوامل فریب است....

شگفتا که نه تنها گروه بسیاری از مسلمانان به این نیرنگ تن دادند، بلکه بیشترشان اعتقادی شبیه به عقیده جبر پیدا کردند،

اما به دلیل شرم از خداوند، به صورت داشتن یک اعتقاد خیالی و ضعیف به اختیار، جبر خود را پنهان می کنند.

برخی از روایات، در پدید آمدن این شبهه و جا انداختن آن، مؤثر بودند که در نتیجه، موجب انحراف اندیشه مسلمانان و ویرانی تمدن و جامعه شدند.

علم خداوند که گستره و فراگیری آن را یادآور شدیم، توصیف گر و کشف کننده است؛ آنچه گذشته است را توصیف می کند و پرده از آینده برمی دارد و کتاب دلالت کننده بر آن، تنها واقع را ثبت می کند. نه آسمان را زمین و نه جماد را حیوان می گرداند، بلکه تصویری است مطابق با اصل و بی زیادت و کاستی. این تصویر، اثری در نفی و اثبات امور ندارد.

هنگامی که پروردگار این گونه به ما یادآوری می کند، برای آن است که گوشه ای از عظمتش را برای ما آشکار کند تا آن گونه که هست، تصورش کنیم.

هنگامی که ما از پروردگاران درمی یابیم که نادانسته های ما از آینده نزد او معلوم است، این بدان معنا نیست که امتحان های ما صوری و ظاهری است و ما بی اختیار و برخلاف میلمان، به سمت آن آینده برده می شویم. این پندارها تکذیب قرآن و سنت است. ما با تلاش خویش نجات می یابیم یا هلاک می شویم.

این سخن که سرنوشت ما از ازل نوشته شده است و در برابر آن چاره ای نداریم، گمراهی و افتراست؛ زیرا حق تعالی می فرماید: (قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ

فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ؛ «دلایل بصیرت آفرین از طرف پروردگارتان برای شما آمد. کسی که به وسیله آن بصیرت و آگاهی یافت، به سود خود اوست و کسی که از دیدن آن چشم پوشید، به زیان خودش است و من نگهبان شما نیستم و شما را بر پذیرش ایمان، مجبور نمی‌کنم». (انعام: 104)

همچنین در آیه دیگری می‌فرماید: (وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)؛ «ای پیامبر! بگو حق از سوی پروردگارتان برای شما آمده است. هرکس می‌خواهد، ایمان بیاورد و هرکس که می‌خواهد، کافر شود». (کهف: 29)

در واقع اعتقاد به جبر، نه تنها وحی را بی‌ثمر می‌کند و فعالیت انسانی را از آغاز خلقت تا روز قیامت، پوچ می‌سازد، بلکه به معنای تکذیب خداوند و همه پیامبران است. (1)5.

ص: 173

1- السنه النبویه بین اهل الفقه و اهل الحدیث، محمد غزالی، صص 144 و 145.

فتنه ها و آشوب های راویان فریب خورده که هم خشم خداوند را افزایش داد و هم صاحبان خرد و اندیشه را به شدت تحقیر کرد، در طول قرن های متمادی ادامه یافت، بدون آنکه اندیشه مبارزه با عقاید واهی این افراد به ذهن اندیشمندان راه یابد. تا اینکه در اواخر قرن هفتم هجری در دمشق، ابن تیمیه حرانی به منظور دعوت به مذهب پیروان فرومایه حشویه، نهایت تلاش خود را به عمل آورد. او در ظاهر اعلام می کرد که هدفش از این اقدام، آشتی برقرار کردن بین عقل و روایات بر اساس برداشتش از منابع حدیثی و روایی است.

او در این راه از راهنمایی استادی دلسوز محروم بود تا او را از گرفتار شدن در دام خطا و لغزش بازدارد. محال است که عقل پویا و احادیث صحیح در زمینه دفاع از تحریف حشویه در مورد اعتقادات، با هم متحد و هم صدا شوند، مگر آنکه آن

عقل، متعلق به صابئی مذهب(1) باشد و آن احادیث نیز از زبان یک کودک روایت شده باشد.(2)

1. زندگی و تحصیلات علمی ابن تیمیه

در فضای شکست فراگیر و یورش ملت های جهان به امت اسلامی و در سایه فتنه ها و مصیبت ها و دگرگونی اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و دینی، احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام تقی الدین ابوالعباس ابن تیمیه حرانی(3) دمشقی حنبلی به دنیا آمد. ولادت او در روز دوشنبه، دهم ربیع الأول سال 661 ق(4) در حران اتفاق افتاد. یعنی ولادتش پنج سال پس از سقوط بغداد (سلسله عباسیان) به دست مغول ها بود.

ص: 176

1- صابئین به دو فرقه کاملاً مشخص اطلاق می شود: 1. ماندائی ها یا صبه که به فرقه یهودی و مسیحی بین النهرین یا مسیحیان پیرو یحیی معمد اطلاق می شود. 2. صابئین حران که فرقه مشرکی بودند که مدت ها در دوره اسلام وجود داشتند. صابئین که در قرآن ذکر آنها آمده، فرقه واسطه بین یهودیان و مسیحیان هستند و از اهل کتاب محسوب می شوند (مصحح).

2- شیخ محمد کوثری مصری، مقدمه «السيف الصقيل».

3- ابن تیمیه به حرانی ملقب شد که این نسبت، منسوب به حران است. صاحب قاموس به این لقب اعتراض کرده است؛ زیرا معتقد است اسم نسبت حران، حرانی است که یک نسبت سماعی است و کسی که بگوید حرانی یک نسبت قیاسی است، اشتباه کرده است. دکتر سید جمیلی می گوید: «این موضوع درباره ابن تیمیه جلب توجه کرده است که او عرب نیست؛ زیرا اعراب معمولاً به قبایل منسوب می شوند، اما او به هیچ قبیله ای منسوب نشده است. اما با این حال این مسئله کرامت و مقام و علمش را به هیچ وجه زیر سؤال نمی برد». خواننده گرامی مشاهده می کند که طرفداران ابن تیمیه، چگونه عرب بودنش را یکی از ویژگی های فرعی می دانند که به شخصیتش ضمیمه شده است. اما اگر آنان درباره شخصی صحبت می کردند که از مخالفان مذهبیشان بود، حتی در اصل و نسب و نژادش هم شک می کردند.

4- البدایه والنهایه، ج 14، ص 42.

حران(1)، زادگاه احمد بن تیمیه، از دیرباز محل سکونت صابئی ها بوده است. حضور صابئی ها در این شهر، تا سال ها بعد از فتح آن به دست مسلمانان، ادامه داشت. مسیحیان نیز در این شهر سکونت داشتند.

ابن تیمیه در حران متولد و در همان جا بزرگ شده بود. او به همراه خانواده اش برای دستیابی به یک زندگی آرام و امن به دمشق مهاجرت کرد. مهاجرت آنان در سال 667 ق، و به منظور فرار از دست لشکریان مغول انجام شد. این خانواده در دمشق مستقر شد تا مرحله تازه ای از زندگی این کودک حرانی برای کسب دانش و مطالعه در زمینه میراث اسلامی آغاز شود.

تحصیلات ابن تیمیه

تقی الدین ابن تیمیه، در خانواده ای به دنیا آمد که همه از بزرگان و اساتید مذهب حنبلی بودند. افراد این خانواده یکی پس از دیگری پرچمدار این مذهب بودند. محمد بن خضر بن تیمیه، از اساتید وم.

ص: 177

1- حران در خاک جزیره، بین دجله و فرات قرار دارد و قبل از اسلام، محل سکونت صابئی ها بود. خدمتگذاران هفده گانه صابئی ها نیز در همین شهر بودند. در آنجا تپه ای وجود دارد که عبادتگاه آنها روی آن واقع شده است. آنان این عبادتگاه را به ابراهیم خلیل (علیه السلام) نسبت می دهند. مسلمانان، شهر حران را در زمان خلافت خلیفه دوم، فتح کردند. این شهر در عصر سلجوقیان، ایوبیان و ممالیک، همچنان تحت فرمان حکومت مسلمانان قرار داشت. رومی ها بیشتر از یک بار آنجا را به اشغال خود درآوردند. هنگامی که مغول ها بر بغداد تسلط پیدا کردند و مصمم شدند تا به شام حمله کنند، حران از نخستین منزلگاه های آنان به حساب می آمد؛ زیرا از سمت موصل، دروازه ورود به شام محسوب می شد. در نتیجه از گزند ویرانی و غارت مصون نماند. لذا ساکنان این شهر مجبور شدند تا به خاطر حفظ جانشان و فرار از غارت و چپاول مغول ها، از آن شهر فرار کرده، به دیگر سرزمین های اسلامی مهاجرت کنند. خانواده ابن تیمیه از جمله کسانی بودند که از حران مهاجرت کردند. برای آگاهی بیشتر در این باره ر. ک: معجم البلدان و أحسن التقاسیم.

خطیبان حران بود. پس از او فرزندش عبدالغنی و پسرعمویش عبدالسلام بن عبدالله بن خضر (م. 652 ق) این سمت ها را بر عهده گرفتند. عبدالسلام، پدر بزرگ تقی الدین ابن تیمیه است. افراد این خانواده یکی پس از دیگری ریاست و رهبری مذهب حنبلی را در حران به عهده داشتند تا اینکه نوبت به پدر احمد ابن تیمیه رسید. پدرش عبدالحلیم بن عبدالسلام (627-682 ق) نام داشت که برای فرار از دست مغول ها حران را ترک و به دمشق مهاجرت کرد.

خانواده ابن تیمیه توانست در دمشق به آرامش برسد. پدرش توانست کرسی تدریس مسجد جامع دمشق را به دست آورد. طولی نکشید که اساتید دارالحدیث سکریه در قصاعین، به او روی آوردند. (1)

ابن تیمیه تحصیلاتش را در محل تدریس پدرش یعنی دارالحدیث سکریه آغاز کرد و از استادان مشهور منطقه بهره ها برد. محدث احمد بن عبدالدائم مقدسی حنبلی، ابن ابی یسر تنوخی و عبدالرحمن بن ابی عمر ابن قدامه مقدسی حنبلی (م. 682 ق) از مهم ترین اساتید او بودند. علاوه بر این عالمان، او از محضر اساتید دیگری چون زینب بنت احمد مقدسیه و زینب بنت مکی حرانی، حدیث می شنید.

2. صفات خبری و تصریح بر تجسیم (جسم انگاری خداوند)

در سال (698 ق) نامه ای از مردم حمه به دست ابن تیمیه رسید که از او پرسیده بودند: نظر دانشمندان و پیشوایان دین درباره آیات صفات (2)

ص: 178

1- ابن تیمیه حیاتة عقائده، موقفه من الشیعه وأهل البیت، صائب عبدالحمید، ص 25.

2- یعنی آیاتی که خداوند را به صفتی از صفات معرفی می کند.

چیست؟ آیاتی مانند: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) (1) و (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ) (2) و روایاتی مانند این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می فرماید: «دل های بنی آدم، میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است» و این سخن ایشان: «خداوند جبار، پای خود را در آتش می گذارد...». آنها در رساله خود نوشته بودند که دیدگاه علما را در این باره بگویند و با جزئیات، پاسخ آن را بیان کنید؛ ان شاء الله پاداش نیک خواهید داشت. (3)

ابن تیمیه پاسخ پرسش های مذکور را به گونه ای داد که به جسم بودن خداوند تصریح داشت. (4) پاسخ وی همان باورهای حشویه در زمینه صفات خبری خداوند بود؛ چه صفات خبری صحیحی که در آیات قرآن و روایات صحیح پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده بود و چه صفاتی که در احادیث ساختگی جاعلان یا روایات اهل کتاب آمده بود. ما پیش از این (5)، برخی از احادیث «حشویه» را که تکیه گاه باورهایشان به تجسیم و تشبیه بود، ذکر کردیم.

ابن تیمیه این روایات را پذیرفت و عقیده ای سلفی قلمداد کرد. سپس با بیانی قوی و حجت های عقلی، از آنها دفاع و عقاید سلفی خویش را با همین حشویات، پشتیبانی کرد. آنها صفات اجسام را به خداوند نسبت می دهند؛ مانند وجود داشتن در یک جهت، نشستن حقیقی بر عرش، حرکت و انتقال، داشتن صورت، دست، پا و چشم حقیقی و نه مجازی. (6)

ص: 179

1- «خداوند رحمان بر تخت فرمانروایی عالم استیلا دارد و امور جهان هستی را سامان می دهد» طه: 5 (مصحح).

2- «سپس خداوند به آفرینش آسمان پرداخت» فصلت: 11 (مصحح).

3- الرسالة الحمویه، ص 425، چاپ شده در مجموعه الرسائل الکبری، ج 1.

4- بحوث فی الملل و النحل، ج 4، ص 32.

5- ر. ک: تعریف حشویه در فصل اول و منبع سابق، صص 59 و 60.

که در برخی از آیات و احادیث آمده است.⁽¹⁾

فتواهایی که پاسخ حمویه قرار گرفت، سبب اصلی شهرت ابن تیمیه و در دسر او شد؛ چون وی نخستین بار این عقیده را بر عموم مردم و از منبر مسجد جامع دمشق عرضه کرد. ابن بطوطه در سفرنامه خود، ذیل عنوان «فقیه مجنون» می نویسد:

در دمشق یکی از فقهای حنابله، به نام تقی الدین ابن تیمیه می زیست. او از بزرگان شام بود که در دانش های گوناگون سخن می گفت، اما اندکی کمبود عقلی داشت.... زمانی من در دمشق بودم، روز جمعه نزدش رفتم. او بر منبر مسجد جامع نشسته بود و مردم را نصیحت می کرد. از جمله سخنانی که می گفت، این بود: «خداوند به سمت آسمان دنیا پایین می آید، همچنان که من از منبر پایین می آیم». سپس یک پله از منبر پایین آمد.⁽²⁾

این داستان را عده بسیاری نقل کرده اند. در عین حال، این تنها مدرک اشکال مخالفان سنی مذهب وی نیست؛ زیرا بیشتر اهل سنت برای اثبات عقاید انحرافی او، بر فتوای حمویه (پاسخ وی به استفتای حمویه) و آنچه طلبه ها و مردم از وی در مسجد جامع شنیدند، استناد می کنند.

عقیده و فتوهای ابن تیمیه به گوش دانشمندان زمانش رسید. آنان نیز به رد آن برخاستند و تصریح کردند که دیدگاه او در زمینه صفات خبری، به تجسیم و تشبیه می انجامد و این خلاف اعتقاد اشاعره اهل سنت ود.

ص: 180

1- بحوث فی الملل والنحل، ج 4، ص 32.

2- رحله ابن بطوطه، ص 95. ابن حجر عسقلانی این داستان را در الدرر الکافیة، ج 1، ص 154، ذکر کرده است، ر. ک: ابن تیمیه، صائب عبدالحمید.

جماعت، در زمینه تنزیه خداوند است. همچنین آنان فتوهای فقهی او را رد کردند؛ با این استدلال که یا مخالف اجماع (اجماع فقهای مذاهب چهارگانه) است یا به کلی نادرست است.

ابن تیمیه عقیده تجسیم و دیگر آرای فقهی مخالف اهل سنت را آشکارا اعلام کرد و در مقابل، ردیه‌ها و نقض‌هایی در قالب کتاب و فتوا، ضد او نوشته شد. این امر موجب پیدایش فتنه و جنجال بزرگی درباره عقاید او گردید. در پی آن، قدرت‌های سیاسی آن زمان به این مسئله ورود پیدا کردند و همین موضوع سبب شد که برای این فقیه حنبلی، مناظرات و بحث‌هایی با حضور علمای دیگر مذاهب فقهی و اصولی، زیر نظر قدرت‌های سیاسی برگزار شود. ابن کثیر درباره رخدادهای سال 698 ه. ق می‌گوید:

گروهی از فقها علیه ابن تیمیه قیام کردند و می‌خواستند او را در مجلس قاضی جلال‌الدین حنفی حاضر سازند؛ اما او حاضر نشد. از این رو جارچیان عقیده او را در پاسخ به مسائل حماه که آن را حمویه نامیدند، به گوش مردم رساندند. (1)

3. ردیه‌های اهل سنت بر ابن تیمیه

بانگ فقها علیه ابن تیمیه، با وجود کثرت رد و نقض عقاید این مجتهد حنبلی مذهب، آرام نشد؛ چراکه ابن تیمیه از نشر و اعلام آشکار عقیده و نظرات خود دست نکشید. در سال 705 ه. ق، ابن تیمیه نزد نایب السلطنه احضار شد و قضات برای بحث درباره عقیده «واسطیه» گرد هم آمدند.

ص: 181

چند جلسه پی در پی برگزار شد و علمای اهل سنت با او مناظره کردند؛ علمایی مانند شیخ تقی الدین هندی و شیخ کمال الدین زملکانی.

مطابق روایت ابن کثیر، سرانجام این مشاجرات کلامی و مناظرات عقیدتی و فقهی بین ابن تیمیه و دشمنانش، به اینجا رسید که نزد قاضی ابن مخلوف مالکی علیه ابن تیمیه اقامه دعوا شد. در این دعوا آمده بود: ابن تیمیه می گوید، خداوند حقیقتاً بالای عرش است و خداوند با حرف و صوت سخن می گوید. قاضی نیز ابن تیمیه را به زندان انداخت. وی چند روز در برج زندانی بود و سپس به زندان «جبّ» منتقل شد. قاضی نامه ای علیه شیخ تقی الدین (ابن تیمیه) و تنزل رتبه او نوشت و محتوای آن را در شهرهای شام و مصر منتشر کرد. پس از آن، گروه بسیاری از فقها و فقرا به صف ابن تیمیه پیوستند و فتنه بزرگی در میان مردم برپا شد که در مصر، اهانت بزرگی را برای حنابله در پی داشت. (1)

ابن تیمیه نزدیک یک سال و نیم، در قلعه جبل در مصر زندانی شد تا اینکه در ربیع الاول سال 707 ه. ق از زندان رهایی یافت. ولی چیزی نگذشت که به اتهام بی احترامی به ساحت مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوباره به زندان قضات افتاد. وی در آغاز سال 708 ه. ق، از زندان آزاد شد و به شهر اسکندریه رفت. در آنجا نیز بین او و گروه هایی از صوفیه، مناظرات و فتنه های بسیاری در گرفت.

ابن تیمیه در سال 712 ه. ق به وطن خود، دمشق، بازگشت و به تدریس و فتوا دادن پرداخت. وی همچنان روال گذشته اش در زمینه صدور فتوا و نظرات جدید و مخالف با اصول و فروع مذاهب چهارگانه⁰.

ص: 182

را دنبال کرد. از این رو مجالس دیگری برای مناظره تشکیل شد و در پی آن، او را پانزده ماه در قلعه زندانی کردند.

در سال 726 ه. ق، فتنه بزرگی در شهر دمشق برپا شد که علت آن، فتوای ابن تیمیه در زمینه حرمت مسافرت برای زیارت قبور انبیاء و اولیاء بود. حاکم نیز فرمان داد او را در قلعه زندانی کنند. وی در این دوره زندانی شدن، همه وقتش را به تألیف کتاب علیه دشمنان و نامه نگاری برای پیروان و دوستانش گذراند. بدین سان، شعله های فتنه برافروخته تر و مهارناپذیرتر شد. از این رو وی از نوشتن منع شد و همه نوشته هایش را از او گرفتند.

در شب دوشنبه (20 ذی قعدة سال 728 ه. ق)، احمد بن عبدالحلیم، معروف به ابن تیمیه، در قلعه دمشق، در حالی که نزدیک به 68 سال، سن داشت آخرین نفس های عمر خود را کشید. ابن تیمیه پس از مرگ، در گورستان صوفیه دفن شد. ابن کثیر می گوید: «بسیاری از فقها و فقرا، چیزهای فراوانی از او نقل می کنند؛ مطالبی که سرشت اهل ادیان دیگر از آنها متنفرند، چه رسد به اهل اسلام»⁽¹⁾.

4. فتوای جدید ابن تیمیه در زمینه فقه

فتوای حمویه یا اعتقاد به تجسیم و تشبیه، تنها اختلاف عقیدتی بین ابن تیمیه و مخالفان سنی مذهبش نبود، بلکه افزون بر آن، وی مجموعه ای از نظرات گستاخانه دیگری در زمینه فقه، عقاید و تاریخ داشت. مهم ترین مخالفت های فقهی او را ابن عمار حنبلی ذکر کرده که پانزده

ص: 183

1- البدایه و النهایه، ج 14، ص 143.

مسئله است. ما در اینجا، موارد ذیل را از میان آنها ذکر می کنیم:

- حدث [اصغر و اکبر] با آب عصاره، همچون گلاب و مانند آن، برطرف می شود.

- مایع قلیل با افتادن نجاست در آن، نجس نمی شود، مگر اینکه تغییر پذیرد. حکم مایع قلیل، همان حکم مایع کثیر است.

- در صورت ترس از فوت وقت نماز، تیمم جایز است؛ گرچه آب فراوان نیز وجود داشته باشد.

- کسی که عمداً نماز را ترک کند، قضای نماز بر او واجب و مشروع نیست.

- نماز قصر در مسمای سفر جایز است؛ چه به حد مسافت برسد و چه نرسد.

- کسی که در ماه رمضان به اعتقاد شب بودن، غذا بخورد و در واقع روز بوده باشد، قضای روزه بر او واجب نیست.

- جایز است زن حائض [وارد مسجدالحرام شود] و طواف کند و کفاره بر او واجب نیست.

- با سوگند به طلاق، طلاق واقع نمی شود، ولی باید کفاره داد.

- طلاق محرم واقع نمی شود.

- در طلاق سه گانه، تنها یک طلاق واقع می شود.

ابن تیمیه تنها کسی است که در مذهب، فتوای یادشده را داده است. او از این طریق با اجماع دیگر مذاهب فقهی اسلامی مخالفت کرد. این فتوای فقهی، آشوب و شورشی برپا نکرد؛ آن گونه که در زمینه فتوای عقیدتی او آشوب برپا شد. افزون بر این، فتوای او درباره وقوع یک

طلاق در طلاق سه گانه، برخلاف نظر عمر بن خطاب است؛ زیرا عموم فقهای اهل سنت این فتوا را از او گرفته و به آن استناد کرده اند.

در ادامه، برخی دیگر از اختلافات بین ابن تیمیه و دشمنانش را بیان می کنیم؛ مسائلی که بار دیگر، به دست پیروانش و پیروان شاگردش، محمد بن عبدالوهاب، مطرح شده است:

- مشخص کردن مفهوم عبادت و شرک.

- مشخص کردن مفهوم بدعت، بدعت گذاری در دین و مرز آن دو.

- توسل و تبرک جستن به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و آثار او.

- توسل جستن به اولیاء و پیشوایان دین.

- مسافرت و راه اندازی کاروان به قصد زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و قبور اولیاء.

- ساختمان سازی روی قبور و خواندن نماز نزد قبرها؛ خواه قبر انبیا باشد یا اولیاء. همچنین نذر برای اهل قبور.

این موضوعات، افزون بر موضع گیری هایی است که فرع بر عناوین یادشده است. همین گونه است قضایای دیگری که مربوط به تاریخ اسلام است. مانند دیدگاه او درباره صحابه و نظر ویژه او درباره پادشاهان بنی امیه؛ به ویژه دفاع بی پروای او از یزید بن معاویه، قاتل حسین بن علی (علیهما السلام).

افزون بر این، وی در مسائل فلسفی و کلامی، حمله گسترده ای به اهل سنت و دیگران کرد؛ از جمله درباره موضوعاتی مانند خلق قرآن، جبر، ایمان به علت ها و دیگر مسائل دقیق در حوزه های توحید و عدل. همین گونه است اعتراض او به برخی باورهای صوفیه و جنگ و حمله به شیعه.

ما مهم ترین اعتقادات و نظرات ابن تیمیه و نقدهای آن را در چند فصل مشخص آورده ایم. دیدگاه ها و عقاید اصولی و فقهی او که مخالف با اهل سنت و جماعت است، به یاری خداوند، در مبحث دیگری با عنوان «سلفیه و اهل سنت» [در جلد دوم] خواهد آمد. پیروان جدید او اقوال و فتوهای او را تکرار می کنند و آن را ملاکی معتبر برای جداسازی حق - که نزد خودشان است - و گمراهی - که نزد دشمنان سنی مذهبشان است - می شمارند.

دیدگاه و رویکرد ابن تیمیه در مورد شیعه نیز در مبحثی با عنوان «سلفیه و امامیه» [در جلد دوم] مطرح می شود. این مبحث به بررسی این مسئله پیچیده و بغرنج اختصاص دارد؛ مسئله ای که امروزه، موضوعات آن پیوسته مطرح می شود و در آن، حق و باطل در هم آمیخته و فهم زوایای پنهانی اش، برای خردمندان سخت شده است.

در اینجا نیز خواهیم کوشید پشتوانه های فکری این شیخ حنبلی را در فتوای «حمویه» اش یا باورهای «واسطیه» اش بررسی کنیم؛ دیدگاه هایی که علمای اهل سنت و جماعت را علیه او برانگیخت و وی را به تجسیم و تشبیه متهم کرده است. همچنین خواهیم کوشید که با روشن ساختن تلاش های او، حجم انبوه احادیث حشوی صادرشده از این حنبلی اصیل و معتبر در مذهب حنبلی را بررسی کنیم و دریابیم که چگونه می توان به این میراث حشوی، رنگ عقلانیت داد؛ به گونه ای که به نتایج و اعتقاداتی دست یافت که بتوان آن را به اشکال گوناگون، به سلف صالح نسبت داد. پیروان ابن تیمیه به اموری استناد می کنند که آنها را از عقاید مذهب سلف صالح دانسته و سرپیچی از آنها را گمراهی می دانند.

ما نظرات دانشمندان معاصر مذاهب اسلامی درباره ابن تیمیه را بررسی کردیم تا از رهگذر نقدهای آنان، مسائل مهم اختلافی آنان با او را بشناسیم. البته همان گونه که گفتیم، جزئیات این مسائل را در مبحثی جداگانه آورده ایم. در بررسی های علمی فصل های گذشته، تعریف و ریشه های تاریخی و فکری گرایش حشورا مشخص کردیم. همچنین این نکته روشن شد که آنچه امروزه به نام مذهب سلفی خوانده می شود، فقط یک نسخه تعدیل شده و پیشرفته از حشوی گری است؛ مذهبی که مشروعیت خود را از انتساب به یک محدث مشهور، یعنی احمد بن حنبل کسب کرده و در پی آن، دست هایی از محدثان و دانشمندان فقه، بنای آن را ساختند.

این بنا، مذهب حنبلی نام گرفت و برای نسخه تعدیل شده اش، با همراهی ابن تیمیه و پیروان او، نامی جذاب تر برگزیده شد که تعریف و شناخت آن را پیچیده تر و سخت تر ساخت و آن نام، مذهب «سلفی گری» است.

در مباحث گذشته، ثابت شد که امام احمد بن حنبل، نزد اهل سنت و جماعت، فقیه شناخته نمی شود. آیا شیخ الاسلام ابن تیمیه، آن گونه که خودش ادعا دارد یا دیگران ادعا می کنند، سلفی است؟ یا اینکه مذهب سلف گری، چیزی جز مذهب شیخ الاسلام ابن تیمیه نیست؟ برخی کوشیده اند که مذهب سلف صالح را با سخنان و نوشته های ابن تیمیه حنبلی جمع کنند و یکی بدانند. به نظر ما، این تلاشی سطحی و شکست خورده است که از رودخانه حقیقت عبور نمی کند، مگر با پل دروغ، تحریف و تهمت به تاریخ اسلام و شخصیت های اسلامی.

الف) ابن جهیل (ابن تیمیه مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است)

ابن جهیل بر این باور است که ابن تیمیه مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است. او در مقدمه ردش بر ابن تیمیه می گوید:

مذهب حشویه در اثبات جهت، سست و بی اعتبار است و فساد آن به مجرد تصورش، روشن می شود؛ به گونه ای که پیشوایان مذاهب اسلامی گفته اند، اگر عموم مردم فریفته آن نمی شدند، نه درباره آن اندیشه ای می شد و نه قلم در رد آنها خطی می نوشت. حشویه دو گروه اند:

گروهی از اظهار حشو باکی ندارند: (يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ أَلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ) (1)؛ «گمان می کنند جایگاهی دارند. بدانید آنها دروغگویان اند». گروهی دیگر برای بهره مندی از مال حرام یا بهره گیری از دنیا یا هوای نفس که نادانان و فرومایگان گرد آنان جمع می شوند، و در واقع می خواهند با ابلیس همکاری کنند، زیر پوشش مذهب سلف پنهان شده اند؛ چون می دانند که خوی ابلیس، فقط خوار ساختن امت محمد (صلی الله علیه وآله) است. از این رو دل های عموم مردم را جز با بدعت و گمراهی و انهدام اساس دین و از بین بردن یقین، به خود جذب نمی کند....

ابن تیمیه ادعا می کرد که همان سخن خدا، پیامبر (صلی الله علیه وآله)، پیشتازان مهاجر و انصار صدر اسلام را می گوید. این در حالی است که او

ص: 188

سخنانی را گفت که نه خدا گفته است، نه پیامبر او، نه پیشتازان مهاجران و نه انصار. ابن تیمیه با کتاب و سنت مخالفت کرد؛ چنان که شرح آن به زودی خواهد آمد. عنوان کردن پیشتازان مهاجر و انصار صدر اسلام نیز برای ترساندن به عاریه گرفته شده است؛ وگرنه او حتی کلمه ای از گفتار آنان را نه در نفی و نه در اثبات، نیاورده است. بازخوانی کلام او (1) این مسئله را روشن می سازد؛ مگر اینکه مراد ابن تیمیه از پیشتازان صدر اسلام، استادان عقیده او باشند، نه صحابه و تابعین. (2)

ابن جهیل در ادامه، مواردی از دیدگاه های سلف صالح و عقیده اهل سنت را می آورد و مخالفت آن را با دیدگاه ابن تیمیه و پیروان حشوگرای او، روشن می کند.

ب) حافظ سبکی (ابن تیمیه پایه های اسلام را ویران کرد)

حافظ سبکی در مقدمه کتابش «الدَّره المضيئه فی الرد علی ابن تیمیه» معتقد است که ابن تیمیه، پایه های اسلام را ویران کرد. او می نویسد:

ابن تیمیه در اصول عقاید، چیزهایی را از خود پدید آورد و ارکان و پایه های اسلام را شکست. وی خود را زیر چتر پیروی از کتاب و سنت پنهان کرد و در ظاهر ادعا می کرد که دعوت کننده به حق و هدایتگر به بهشت است. وی از حالت اتباع (پیروی) به سمت ابتداع (بدعت گذاری) آمد. از گروه مسلمانان، به سبب مخالفت با اجماع آنان، بیرون رفت.

ص: 189

1- ر. ک: عقیده الحمویه، ابن تیمیه.

2- الحقائق الجلیه، صص 31، 32، 47 و 48.

باورهای او مستلزم جسم انگاری و ترکیب در ذات خداوند متعال است و نیازمندی خداوند به جزء را محال نمی دانست.

ابن تیمیه معتقد به حدوث حوادث بر ذات خداوند بود. وی می گفت: قرآن حادث است که خداوند بدان تکلم کرده و سابقه عدم داشته است. مطابق باور او، خداوند سخن می گوید، ساکت می شود و در ذاتش، اراده هایی بر اساس مخلوقات پدید می آید. او از این مرتبه نیز گامش را فراتر نهاد و معتقد به قدیم بودن عالم شد. وی به این دیدگاه پایبند بود که مخلوقات، اول و آغاز ندارند. او صفت قدیم را حادث می دانست و مخلوق حادث را قدیم می شمرد. اعتقاد به این موضوع نزد هیچ مذهب و فرقه ای پیدا نمی شود. وی در هیچ یک از 73 فرقه ای که امت اسلامی بدان تقسیم شد، داخل نشد. همه اینها کفری ناپسند است؛ ولی نسبت به بدعت های او در فروع دین، ناچیز است. (1)

در این مقدمه، نادرستی بیشتر نظرات ابن تیمیه مشخص می شود؛ به گونه ای که سبکی در زمینه بدعت های او در فروع، ابایی ندارد که وی را کافر بداند.

ج) یافعی (کسی که بر عقیده ابن تیمیه باشد، خون و مالش حلال است)

یافعی معتقد است که هر کس بر عقیده ابن تیمیه باشد، خون و مالش حلال است. وی در کتاب «مرآة الجنان» می گوید:

ص: 190

ابن تیمیه می گوید: منظور از آیه عَلَى الْعَرْشِ اسْمٌ تَوَى، قرار گرفتن حقیقی خداوند بر عرش است. مطابق باور او، خداوند با صوت و حرف، سخن می گوید. در دمشق و شهرهای دیگر جار زدند که هر کس بر عقیده ابن تیمیه باشد، مال و خونش مباح و حلال است. (1)

یافعی درباره رخدادهای سال 728 ه. ق می گوید: «ابن تیمیه مسائل شگفتی دارد که ناروا شمرده شد و به سبب مخالفت آنها با مذهب اهل سنت، زندانی شد». وی سپس مسائل ناروایی را از او برشمرده است که زشت ترین آنها نهی او از زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) است. (2)

(د) ابوبکر حصینی (ابن تیمیه پیرو متشابهات و فتنه انگیز است)

ابوبکر حصینی دمشقی، ابن تیمیه را پیرو متشابهات و فتنه انگیز معرفی می کند. او می گوید:

بدان من در کلام این مرد خبیث که در قلبش بیماری انحراف و کج اندیشی است، نگریستم. او متشابهات کتاب و سنت را برای فتنه جویی به کار می گیرد. گروهی از مردم عوام یا کسانی که خداوند اراده کرده آنها را هلاک گرداند، از او پیروی می کنند. در نوشته و کلام او، چیزهایی یافتیم که نمی توانم آنها را بازگویم و انگشتانم در نگارش آنها با من همراهی ندارند؛ چون در آنها رب العالمین تکذیب شده است. خداوند، خود را در کتابش، منزّه و مبرا از صفات خلق دانسته است.

همچنین ابن تیمیه برگزیدگان منتخب و خلفای راشدین و

ص: 191

1- مرآة الجنان، ج 4، ص 277؛ بحوث فی الملل والنحل، ج 4، صص 42 و 43.

2- همان.

پیروان موفق آنان را خوار شمرده است. پس بهتر است از او (ابن تیمیه) روی گردانم و به نوشته ها و گفته های پیشوایان پارسا و آنچه بر آن اجماع کرده اند، یعنی خارج ساختن او از دین به سبب دشمنی اش با دین، بسنده کنم. (1)

ه) ابن حجر عسقلانی (دانشمندان به ابن تیمیه نسبت نفاق می دهند)

اما شیخ الاسلام احمد بن حجر عسقلانی در معرفی ابن تیمیه، در کتاب «الدرر الکامنه فی اعیان المائه الثامنه» می نویسد:

برخی از دانشمندان، ابن تیمیه را زندیق دانسته اند؛ چون ابن تیمیه می گوید، نباید به پیامبر (صلی الله علیه وآله) توسل جست و از او یاری خواست؛ زیرا باعث کاستن از مقام و منزلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) می شود.

برخی از دانشمندان دیگر نیز او را منافق شمرده اند؛ زیرا همان سخن پیش گفته را درباره علی (علیه السلام) می گوید. همچنین به این دلیل که وی درباره علی (علیه السلام) این سخنان را می گوید: «علی (علیه السلام) به هر طرف رو می کرد، خوار می شد. او چندین بار برای رسیدن به خلافت کوشید، ولی بدان نرسید. پیکار او برای ریاست بود، نه دیانت. او ریاست را دوست داشت و عثمان مال را». نیز به این دلیل که ابن تیمیه در حق ابوبکر می گوید: «او در پیری اسلام آورد و می دانست چه می گوید. ولی علی در کودکی اسلام آورد و اسلام کودک، مطابق قولی، صحیح نیست». (2)

ص: 192

1- دفع شبه من شبه وتمرد، به نقل از: بحوث فی الملل و النحل، ج 4، صص 45 و 46.

2- بحوث فی الملل و النحل، ج 4، صص 47 و 48.

شیخ مولوی عبدالحلیم هندی معتقد است که جسارت ابن تیمیه از حد گذشته است. وی در کتاب «حلّ المعاهد، حاشیه شرح العقاید» همه اعتراض‌ها درباره ابن تیمیه را بیان کرده و می‌گوید:

شیخ تقی الدین ابن تیمیه، حنبلی بود، ولی از حد تجاوز کرد و برای اثبات امور منافی با عظمت حق تعالی کوشید. از این رو خداوند را دارای جهت و جسم دانست. او لغزش‌های دیگری نیز داشت؛ چنان که می‌گفت: امیر مؤمنان، سرور ما، عثمان، مال دوست بود و امیر مؤمنان، سرور ما، علی (علیه السلام)، ایمانش درست نبود، چون در دوران کودکی ایمان آورد.

وی درباره اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخنانی را بر زبان آورد که هیچ مؤمن پژوهشگری بر زبان نمی‌آورد؛ حال آنکه در احادیث صحیح، مناقب آنان آمده است. نشستی در قلعه جبل برگزار شد و دانشمندان بلندپایه و فقهای بزرگ و رئیس آنان، قاضی القضاة، زین الدین مالکی حاضر شدند. ابن تیمیه نیز حضور یافت و پس از گفت‌وگوهای بسیار، ابن تیمیه در پاسخ آنان سرگشته شد. از این رو قاضی القضاة در سال 705 ه. ق، او را محکوم به زندان کرد. سپس در دمشق و شهرهای دیگر جار زدند، کسی که بر عقیده ابن تیمیه باشد، مال و خونش حلال و مباح است. (1)

ص: 193

امام محمد بن عبدالله یافعی در کتاب «مرآة الجنان» این گونه آورده است:

سپس ابن تیمیه توبه کرد. در سال 707 ه. ق، از زندان آزاد شد و اعلام کرد، من اشعری هستم، اما عهدش را شکست و عقاید درونی خود را برملا کرد. در پی این امر در زندان سختی حبس شد، اما اظهار توبه کرد و آزاد شد و در شام اقامت نمود.

وی درگیری های بسیاری را پدید آورد که در کتاب های تاریخ گزارش شده است. دیدگاه ها و شرح حال او را ابن حجر عسقلانی در جلد اول کتاب «الدُرر الکامنه»، ذهبی در تاریخ خود و پژوهشگران دیگر گزارش کرده اند.

ابن تیمیه خداوند را جسم می دانست و برای او مکان قائل بود؛ زیرا هر جسم باید مکانی داشته باشد. یکی از مستندات او آیه: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) (1) بود. او می گفت: «عرش همان مکان خداست و خداوند ازلی است». اجزای عالم از نگاه ابن تیمیه، حوادث بودند. از این رو او ناچار به ازلی دانستن و قدیم شمردن جنس عرش شده بود. ابن تیمیه بر این باور بود که جنس عرش، ازلی و قدیم است و پرتوهای آن، پی در پی و نامتناهی است. پس وی معتقد به حدوث تعلقات بود. (2) 2.

ص: 194

1- . «خداوند رحمان بر تخت فرمانروایی عالم استیلا دارد و امور جهان هستی را سامان می دهد» طه: 5 (مصحح).

2- کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب، ص 132.

وی دیدگاه‌های دیگری نیز در این باره دارد که استاد محقق، آیت الله جعفر سبحانی، برخی از آنها را بررسی کرده و در دایره المعارف خویش با نام «بحوث فی الملل و النحل» آورده است. برای آگاهی بیشتر به کتاب مذکور مراجعه کنید.

(ز) حافظ ذہبی (ابن تیمیہ آثار و تألیفات مسموم فلاسفہ را نشخوار کرده است)

سخنانی که تا اینجا گزارش شد، سخنان مخالفان سنی مذهب ابن تیمیہ بود. تاریخ، اعتراض سخت یکی از دوستان ابن تیمیہ را نیز ثبت کرده است. او حافظ شمس الدین ذہبی، مورخ و محدث بزرگ شامی (م. 748 ه. ق) است که نامه ای برای ابن تیمیہ نوشت و او را اندرز داد. در بخشی از آن نامه چنین آمده است:

سپاس و ستایش، مخصوص خداوندی است که مرا حقیر و ضعیف آفرید. پروردگارا، به من رحم کن و از لغزش در امانم بدار و ایمانم را برایم محفوظ دار. بسی اندوه بر کم اندوهی من! صد افسوس به خاطر بلاهایی که بر سر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عمل کنندگان به آن آمد.... ابن تیمیہ! تا چه هنگام خار را در چشم برادرت می بینی، اما تنه درخت فرورفته در چشم خودت را نمی بینی؟ تا چه هنگام به خاطر گفتار و افکار و جمله های خویش، خود را می ستایی و دانشمندان را نکوهش می کنی و نقاط ضعف مردم را آشکار می کنی؟ با اینکه می دانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کارها نهی کرده و فرموده است: «مردگان خود را جز به نیکی یاد نکنید؛ زیرا آنان به آنچه از پیش فرستاده اند، رسیده اند».

ص: 195

من می دانم به من خواهی گفت: تو را یاری کنم... ای مرد، تو را به خدا، دست از ما بردار. همانا در برابر کسی احتجاج می کنی که دانا به زبان [دین] است؛ از این رو خواب و قرار نداری. از شبیه افکنی در دین خدا بپرهیز. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این مسائل را ناخوش می دانست و بر آن خرده می گرفت و از کثرت چنین سؤال هایی نهی می کرد و می فرمود: «بیشترین ترس من بر امتم، به خاطر منافق آگاه از زبان [دین] است».

پرحرفی، قلب را قساوت می دهد؛ آن هم اگر در امور حلال و حرام باشد؛ چه رسد به آن که درباره سخنان یونسیه و فلاسفه و کفریاتی باشد که چشم دل را کور می سازد. به خدا سوگند، ما با این سخنان تو مایه خنده عالم هستی شده ایم. تا چه هنگام جزئیات کفریات فلسفه را نیش قبر می کنی تا ما با خرد خود آنها را رد کنیم؟ ای مرد، همانا بارها سموم فلاسفه و تصنیفات آنها را بلعیده ای. کثرت استعمال سموم، جسم را معتاد می سازد و به خدا قسم، در بدن جای می گیرد. ای خوشا مجلسی که در آن، تلاوت قرآن، با تدبر، ترس، پندپذیری، سکوت و اندیشه همراه باشد....

بسیار جای تأسف دارد که پیرو تو در معرض زندقه و انحراف قرار دارد؛ به ویژه اگر کم دانش، کم دین، پوچ گرا و شهوت جو باشد. ولی چنین شخصی، تو را سود می رساند و در دفاع از تو، با دست و زبانش می کوشد و در باطن قلبش، دشمن توست.

آیا جز این است که بیشترین پیروانت، زمین گیران و دست بسته های اجتماع و کم خردان اند؟ یا مردم عوام دروغ گو،

کنندهن، نادان، ترش رو، بی آبرو و ناکس حيله بازاند؟ يا خشک مقدسان درستکار و بی خرداند؟ اگر مرا تصدیق نمی کنی، احوال آنان را بررسی کن و با ترازوی عدل بسنج. ای مسلمان، هوای نفس و شهوت تو به مدح و منقبت پرداخته است. تا کی آن را تصدیق کرده، با نیکان برگزیده دشمنی می کنی؟ تا کی نفس را تصدیق و خوبان را تحقیر می کنی؟ تا کی نفس را بزرگ و بندگان را کوچک می شماری؟ تا کی با زاهدان دشمنی می کنی؟ تا کی سخنان خویش را به گونه ای می ستایی که احادیث صحیح را بدان حد نمی ستایی؟

ای کاش احادیث صحیح از دست تو در امان بود. تو هر لحظه با ابزار تضعیف و ابطال و تأویل، بر آنها می تازی. آیا وقت آن نرسیده است که از نادانی دست برداری؟ آیا زمان آن نرسیده است که توبه کنی و به خدا بازگردی؟ مگر تو در دهه هفتم از عمرت (سن هفتاد سالگی) و نزدیک به مرگ نیستی؟ به خدا سوگند، من به یاد ندارم به یاد مرگ بوده باشی. بلکه تو کسی را که یاد مرگ می کند، تحقیر می کنی.

گمان نمی کنم گفتارم را بپذیری و پندم را بشنوی؛ بلکه همت تو آن است که این اندرنامه اندک را با چند جلد پاسخ دهی و پی در پی، در رد من سخن بگویی و پیوسته در صدد انتقام برآیی تا بگویم: قانع شدم. تو با من که دلسوز و خیرخواه تو هستم، این گونه رفتار می کنی، با دشمنانت چگونه برخورد خواهی کرد؟ به خدا سوگند، در بین دشمنان تو، پارسایان، خردمندان و دانشمندان وجود دارند؛ آن سان که بین دوستان تو

فاجران، دروغ‌گویان، نادانان، فاسدان و کژبینان وجود دارند.

چه خوب می‌شد که اگر آشکارا مرا دشنام می‌دادی، ولی در درون، از گفتارم سود می‌بردی. خداوند رحمت کند کسی که عیب‌های مرا به من هدیه کند؛ چراکه من عیب‌های فراوانی دارم و گناهانم بزرگ است. وای بر من! اگر توبه نکنم. وای بر رسوایی ام نزد داننده اسرار پیدا و پنهان. داروی من، عفو خدا، آسان‌گیری، توفیق و هدایت اوست. والحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبیین و علی آله و صحبه اجمعین. (1)

با پژوهشی اجمالی در آرای اهل سنت درباره ابن تیمیه، می‌توان به نتایج ذیل دست یافت:

1. ابن تیمیه، حشوی‌گرایی است که خود را زیر چتر پیروی از سلف صالح مخفی کرده و سلفی‌گری را مذهبی یگانه قلمداد کرده است و ادعای بازگشت به آن را دارد.
2. وی در پی تحقیق و بررسی‌های فلسفی خود، در چاه خطاهای عقیدتی و اصولی افتاده و به وسیله آن با اصول و عقاید مورد اجماع امت اسلامی، به ویژه ماتریدیه و اشاعره از اهل سنت و جماعت، مخالفت ورزیده است.
3. او در نقل سخنان، نظرات و اجماع سلف صالح در برخی از مسائل عقایدی، دروغ‌های فراوانی گفته است. افزون بر این، او عمداً در 2.

ص: 198

1- بحوث فی الملل و النحل، صص 39 و 40، به نقل از: تکمله السیف الصقیل، الکوثری، صص 190-192.

نقل متون دینی، تحریف و بی دقتی داشته است.

4. پیروان او از اندیشمندان امت یا دانشمندان آنها نبوده و بیشترین تعداد آنها را جاهلان عوام تشکیل داده اند. او از آنان و نیز از قدرت حاکمان وقت یاری گرفت؛ از این رو خونس ریخته نشد و به زندانی کردن او بسنده شد تا اینکه در زندان مرد.

5. کسی به اعلمیت او و شایستگی اش برای اجتهاد اعتراف نکرده است. وی در فهم متون دینی، سطحی عمل می کرد و به برداشت ظاهری و اولیه آنها بسنده می کرد؛ در حالی که این نگرش خلاف شیوه پژوهشگران دینی است.

6. آرای عقیدتی نادر او، وی را از جامعه دور کرد. این افزون بر بدعت ها و فتوای گمراه کننده او در فقه و نظراتش درباره صحابه است. از این رو اگر به کفر ناب او حکم نشود، بی شک، زندیق و منافق است. (1)

7. ابن تیمیه هیچ گاه سلفی نبود. وی بیشتر بدعت گذار بود تا پیرو مذهب سلف صالح. سلف صالح به مسائلی که او در آن غرق شد، هرگز نپرداختند و معتقد به سخنان و باورهای او نبودند. ست.

ص: 199

1- رد العلاء البخاری الحنفی علی ابن تیمیه. علاء بخاری حنفی در رد اعتقادات ابن تیمیه، ردیه ای نوشته است که در آن می گوید: «کسی که ابن تیمیه را شیخ الاسلام بنامد، کافر است». او در جای دیگری می گوید: «کسی که ابن تیمیه را شیخ الاسلام بنامد، کافر است و نماز پشت سر او صحیح نیست». ر. ک: الردّ الوافر، تألیف امام ابن ناصرالدین دمشقی، صص 21 و 60. شیخ زاهد کوثری نیز به ملقب کردن ابن تیمیه به لقب «شیخ الإسلام» اعتراض کرده است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

